کتابخانه مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۰۳۳۴
فیلمو تیکی تاسیس ۱۳۰۳

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب شرح الصدر
مؤلف حاج میرزا محمد صدر قزوینی متخلص به خاکی
مترجم
موضوع
نمرهٔ قفسه ۳۲۰۳
۸۴۴۲
شمارهٔ ثبت کتاب ۴۹۲۱۵
۸۸۱۵

خطی . فهرست شده
۸۴۴۲

٦٨٧١
خطی ، فهرست
٣٤٦٣

چه رنج می‌بری از بهر عکسم ای عکاس   که خون بگریی اگر پی بری به احوالم
چه حاصلست بماند پس از من این تمثال   فلک چه کرد بمن تا کنه به تمثالم

و این رساله مشتمل بر پانزده شرحه است شرحهٔ اول اسم
و سلسله و نسب و وطن و شرح احوالات این فقیر است
بطور اختصار شرحهٔ دوم در توحید و روح روح العالم است
شرحهٔ سوم در نبوت شرحهٔ چهارم در ولایت شرحهٔ پنجم
در نیابت شرحهٔ ششم در حدوث عالم و احوال عناصر و ترکیب
مرکبات از آنها شرحهٔ هفتم در عمر دنیا شرحهٔ هشتم در خلقت
انسان شرحهٔ نهم در معاد شرحهٔ دهم در ذکر خواص و منافع بعضی
از ادویه بترتیب حروف ابتث شرحهٔ یازدهم در تحقیق بعضی
از علوم غریبه شرحهٔ دوازدهم در تجسم وهم شرحهٔ سیزدهم

خطی ـ فهرست ... ۴۴۲

در ذکر اخلاق مرضیه و حسنهٔ فقراء خدا شرحهٔ چهاردهم در ساعات
زمانیه از زورق و ساقی و لگن فصد شرحهٔ پانزدهم در
بعضی اشعار مصنف شرحهٔ اول اسم این فقیر محمد لقب

شرحهٔ اول

دولتی سابقم صدر الاسلام لقب فعلی این تاریخ صدر الصدوری
تخلصم خاک ولادتم در شهر قزوین که مرحوم پدرم ولادتم را
چنین ثبت فرموده تولد نور چشم محمد شب دوشنبه دوم شعبان
پارس ئیل ثلث آخر شب در خانه قزوین اجاره از جناب
میرزا محمد حسین عضد الملک سنه یکهزار و دویست و هشتاد و دو
هجری نبوی صلوة الله و سلامه علیه مادرم مرحومه عالمه فاضله حاجیه
ملک

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۰۲

یا روح روح العالم

ای خالق عناصر و ای روح کائنات — چون خاک در مدیح تو خلقند نباتات

هستی تو هر چه هست و سوای تو هیچ نیست — جز سایهٔ تو نیست ظهورات ممکنات

چون جان که در تن است تو ای جان جان خلق — ذاتی تو بر ذوات و ترا ما سوا صفات

کتاب شرح الصدور فی حقایق الامور تصنیف صد الصدور [illegible]

فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام بنام
روح العالم ابتداء مینمایم و از روح مؤید وی مدد میخواهم
که آنچه از مبدء غیب بخاطر خطور میکند درین نسخهٔ مسمّی به
شرح الصدور فی حقایق الامور از کمون به بروز و ظهور آید
و این

خطی ، فهرست ش...
۴۶۲...

واین رساله مشتمل بر پانزده شرحه است شرحهٔ اول اسم
وسلسله ونسب ووطن وشرح احوالات این فقیر است
بطور اختصار شرحهٔ دوم در توحید وروح روح العالم است
شرحهٔ سوم در نبوت شرحهٔ چهارم در ولایت شرحهٔ پنجم
در نیابت شرحهٔ ششم در حدوث عالم واحوال عناصر وترکیب
مرکبات از آنها شرحهٔ هفتم در عمر دنیا شرحهٔ هشتم در خلقت
انسان شرحهٔ نهم در معاد شرحهٔ دهم در ذکر خواص ومنافع بعضی
از ادویه بترتیب حروف ابتث شرحهٔ یازدهم در تحقیق بعضی
از علوم غریبه شرحهٔ دوازدهم در تجسم وهم شرحهٔ سیزدهم

خطی . فهرست ش
۴۴۲

در ذکر اخلاق مرضیه وحسنه فقراء خدا شرحهٔ چهاردهم در ساعات
زمانیه از زورق وساقی والگن فصد شرحهٔ پانزدهم در
بعضی اشعار مصنف شرحهٔ اول اسم این فقیر محمد لقب

شرحهٔ اول

دولتی سابقم صدر الاسلام لقب فعلی این تاریخ صدر الصدوری
تخلصم خاک ولادتم در شهر قزوین که مرحوم پدرم ولادتم را
چنین ثبت فرموده تولد نور چشم محمد شب دوشنبه دوم شعبان
پارس ئیل ثلث آخر شب در خانه قزوین اجاره از جناب
میرزا محمد حسین عضد الملک سنه یکهزار ودویست وهشتاد وشش
هجری نبوی صلوة الله وسلامه علیه مادرم مرحومه عالمه فاضله حاجیه
ملک

ملک سلطان خانم همشیره زاده مرحوم شاهزاده علیقلی میرزای اعتضاد

السلطنه وزیر علوم ناصرالدین شاه. مادر مادرم خاور سلطان خانم دختر

گل پیرهن خانم زوجه دائمه خاقان مغفور فتحعلیشاه قاجار که خاور

سلطان خانم دختر گل پیرهن خانم مادر مادرم عیال مرحوم قطب الحکماء

والعرفاء حکیم طبیعی و الهی و طبیب کامل مرحوم میرزا ابوالنظر علی افشار

داماد فتحعلیشاه بوده اما پدرم مرحوم حاجی میرزا سید عبدالحسین

نایب الصداره و الشریعه قزوین[1] قبلاً و بعد صدر دیوانخانه عدلیه

کل ممالک محروسه ایران صانها الله عن الحدثان گردیده در طبق

فرمان ناصرالدین شاه قاجار که مورخ بتاریخ یوم الغدیر شهر ذیحجه

الحرام

[illegible]

الحرام یکهزار و دویست و هشتاد و هشت هجری نبوی صلواه الله و سلامه

علیه و آله اجمعین است پدر ایشان[2] حاجی میرزا سید خلیل الله نایب

الصداره و الشریعه قزوین و مرجع خاص و عام اهالی ولایت

و حاکم شرع متتبع نافذ الحکم بلده قزوین بوده بعلاوه طرف توجه

و اعتقاد کامل فتحعلیشاه قاجار بوده که مخارج مسجد شاه قزوین از کل

به تصدیق و تصویب[3] ایشان بوده و برای مجالس سور و زفاف مخدرات

پرده عصمت سلطنتی مخصوصاً ایشان را از قزوین بطهران بموجب

فرمان موجوده دعوت میفرموده و فقط برای اطلاع تاریخی

خوانندگان از مضامین و عبارات سواد آن فرمان را که مورخ

بتاریخ

۲ مرحوم [illegible] صدرالعلماء [illegible]
۳ [illegible]

بتاریخ شهر جمادی الاول سنه هزار و دویست و سی و دو هجری است

انشاءالله در این نسخه درج مینمایم پدر مرحوم حاجی میرزا سید جلیل آل

حاجی میرزا سید شفیع مجتهد آیة الله معروف و نایب الصداره و الشریعه

قزوین و صاحب تصنیفات عدیده که من جمله آنچه در این تاریخ موجود

است شرح بر تجرید علامه و دیگر حملهٔ حیدریه منظوم و منثور و از طبع خود

ایشان نظماً و نثراً که الحق در کمال فصاحت و بلاغت میباشد پدر

ایشان محمد بهاء الدین شیخ الاسلام قزوین است که از مرحوم محمد بهاء

الدین شیخ الاسلام حاجی میرزا شفیع نایب الصداره و الشریعه است

و پسر دیگر حاجی میرزا سید محمد تقی شیخ الاسلام است اکنون از محمد

بهاء الدین

بهاء الدین شجرهٔ نسب را باختصار مزایا از روی شجرهٔ اجدادی که

یک نسخه آن در معصومهٔ قم خدمت جناب آقای متولی باشی قم که

از این سلسله هستند و یک نسخه در آستانه حضرت رضا علیه السلام در

کتابخانه ضبط و نسخه دیگر نزد فقیر بخط مرحوم پدرم که از روی نسخه مرحوم

میرزا محمد حسین عضد الملک متولی باشی آستانه حضرت رضا نقل

نموده موجود است اینجانب بعینه در اینجا مینگارم محمد بهاء الدین

ابن محمد کمال الدین ابن عبد العال ابن محمد امیر سید حسین الکرکی الجبل

العاملی الملقب بخاتم المجتهدین که فرمان ذیشان مرحوم شاه اسمعیل

ابن حیدر اول پادشاه صفویه راجع برفع تعدی متصدیان مالیاتی

از دهات سیورغال ایشان در قزوین فعلاً نزد فقیر موجود است و نسبنامه
با دو فرمان دیگر محض اطلاع کیفیات تاریخی از گذارشات ادوار
سابقه و وضع عبارات فرامین در این نسخه سواد شد از اینگارم و
هو ابن طاهر و هو ابن قاسم و هو ابن زین العابدین و هو ابن
ابراهیم و هو ابن علی و هو ابن عبدالله و هو ابن مفضل و هو ابن
احمد و هو ابن ابیجعفر و هو ابن محفوظ و هو ابن حسن و هو ابن عدنان
و هو ابن ابیجعفر و هو ابن محمد و هو ابن حسین و هو ابن علی و هو
ابن محمد المعروف بدیباج و بعضی محمد امام مخاطب نموده اند و آن
جناب در بسطام مدفون است و هو ابن جعفر الصادق علیه السلام
اولئک

اُولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنی یا جریر المجامع این مختصر از طول
که عرض شد نه برای نمایش جلالت اجداد و اصالت بنیاد بود زیرا
آنحضرت حکیم اسلام علی ابن ابیطالب در دیوان اشعارش میفرماید

اَیُّهَا الفاخِرُ جَهلاً بِالنَّسَب　　اِنَّمَا النّاسُ لِاُمٍّ وَلِاَب
هَل تَرَاهُم خُلِقُوا مِن فِضَّةٍ　　اَم حَدیدٍ اَم نُحاسٍ اَم حَطَب
اِنَّمَا الفَخرُ لِعَقلٍ ثابِتٍ　　وَحَیاءٍ وَعَفافٍ وَاَدَب

نظامی گوید ای چارده ساله قرة العین بالغ نظر علوم کونین

آن روز که هفت ساله بودی　　چون گل بچمن کلاله بودی
اکنون که بچارده رسیدی　　چون سرو باوج قد کشیدی

غافل

خطی . فهرست ش
۶۴۲

غافل منشین نه وقت بازیست   وقت هنر است و سرفرازیست

انجا که بزرگ بایدت بود   فرزندی من ندارد‌ت سود

چون شیر بخود سپه‌شکن باش   فرزند خصال خویشتن باش

انیست بطور اختصار شجرهٔ نسب این فقیر که بعرض رسید و سواد

فرمان امیر سید حسین از شاه اسمعیل اول و مرحوم حاجی میرزا سید

خلیل الله از فتحعلیشاه و مرحوم میرزا سید عبدالله نایب الصداره

و الشریعه از مرحوم ناصرالدین شاه قاجار در صفحات آخر این

کتاب درج میشود فقط فرق در کوچکی صفحات این کتاب

باصفحات فرامین و خوشخطی آنها و خوبی کاغذهای قدیم با این

کاغذها

کاغذها و خطوط است و الا مضامین و عبارات کم و زیادی

ندارد و انشاء الله صورت فرامین مزبوره چنانچه ذکر شد

در آخر کتاب درج میشود اما کذارشات احوال خود این قصه

بطور اختصار بر این قرار است فقیر از بدایت صباوت و طفولیت

بالطبع بخواندن کتب و قصص و علوم غریبه تمایل ذاتی داشتم

چنانچه هر وقت در ایام تعطیل مکتب و تحصیل از توپ بازی

و بادبادک پرانی و کبوتر پرانی و کشتی گیری فراغتی پیدا میکردم

گوشهٔ خلوت اختیار نموده مشغول خواندن کتابی میشدم گاه

شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی گاه الف لیلیه گاه کلیله

محاله

خطی ، فهرست ش
۴۴۲

مطالعه گاه کلیله و دمنه گاه نوشافرین و سلطان ابراهیم که
در آن کتاب صورت طیارهٔ عالیه را بشکل مرغ بزرگ پرنده
معروف به رخ کشیده که نوشافرین و سلطان ابراهیم
عاشق مشار الیه بر رخ سوار شده و رخ در هوا حرکت و پرواز
میکند و گاه نیز کتاب روضة الصفای میرخواند شبها نیز بعد
از مطالعه پیش درس فردا مشغول مطالعات کتب بودم
تا وقتی در کتب پدری اسرار قاسمی را دیدم چون مجال بخواندن
او نبودم از مرحومه مادرم که مرا زیاد دوست داشت مهربانه
کتاب مزبور را استدعا نمودم چند شبی بمن عاریه بدهند

خداوند

خداوند رحمتش فرماید بروشت و داد خواندم مطالب
عجیب غریب در او دیدم مثل سررشته خفا و پریدن در هوا
ساختن اکسیر طلا و سوزاندن انواع چراغها و رؤیت انواع جن
و ملک هوای تحصیل این علم بر سرم افتاد و چون کتاب خطی
بود و اسامی ادویه را بقلم رمز مخصوصی نوشته بود ممکن نبود بدون
مفتاح کشف قلم رمز بتوان پی بمطالب کتاب برد و متصل شب
و روز بقوهٔ فکریه بدون ناصر و معین و استاد در کشف اقلام
تلاش میکردم تا بفیض روح مؤید الهی اقلام مرموزه را کلاً کشف
نمودم و چون معرفت کامل باسامی ادویه و علم طب نداشتم

در صدد

در صدد تحصیل علم طب برآمدم با اجازه مرحوم پدرم عصرها
بالاکه بمطب مرحوم میرزا عبدالکریم طبیب معروف قزوینی
پسر مرحوم میرزا حسین طبیب بدرس شرح نفیسی وشرح اسباب
حاضر میشدم سالی بدینمنوال گذشت در اسامی ادویه
ونفع وضرر آنها خوب بصیرت پیدا کردم چنانچه تحفه حکیم
مؤمن وتذکره انطاکی غالباً انیس وهمدم بودند روزی
برای درس بمحضر ومطب میرزا حاضر شدم سید روحانی
معمم با جذبه مخصوصی وارد مطب شد میرزا از ایشان بسیار
تجلیل کرد سید نشست قدری صحبت کرد میرزا بعیادت مرضی
رفت فقیر

فقیر کتابی در دست سید مزبور دیدم پرسیدم چیست گفت
در علم کیمیا است گرفتم نگاه کردم نفهمیدم از جناب سید
وقت برای ملاقات خواستم وقت داد رفتم خانه اش
جنب خیابان شسته جدید راه قزوین بطهران که آن
اوقات باقرخان آبدار امین السلطان بامر ناصرالدین
شاه مشغول ساختن وکشیدن بود خانه سید مشارالیه در
جنب مقبره مرحوم شارح قاموس اللغة محمد ابن یحیی ابن
محمد شفیع قزوینی بود که فعلاً مقبره وسرداب آن مرد بزرگوار
خراب وسنگ قبر او را هم برده اند ودر دیوار مکتب خانه سر
گذری

گذری اطفال شده نشستم صحبت از کتاب و علم سیمیا بمیان
آمد فرمودند رسیدن باین علم بدون ریاضات نفسانی و ترک
صفات حیوانی ممکن نیست از ایشان استمداد خواستم دستوری
برای ریاضت از صمت و سحر و ذکر بدوام و تطهیر و ترک حیوانی
و خلوة دادند و فرمودند این سیمیای کبیر است اسرار الهی
و نیرنجات نیست اینجا کار با قوای ادویه نیست اینجا با نفوذ و تصفیه
روح است مشغول ریاضت باش تا من از رشت بر
گردم و هم در آن روز برشت تشریف بردند سالی گذشت
و فقیر منتظر تشریف آوردن ایشان بودم روز بروز آتش
شوق

شوق تو تیز میشد همان آتش که در جان ملای رومی از شمس
تبریزی افتاد در جان فقیر از سید مزبور افتاد من چگویم
یک رگم هشیار نیست بعد از سالی انتظار و هر روز یکمرتبه
براق ایشان بمنزل ایشان رفتن تشریف آوردند شرح احوال
را عرض کردم و عرض کردم با این یک سال ترک حیوانی
و داشتن روزه و ذکر بدوام اصلاً برای من کشف و شهودی
و کراماتی پیدا نشده فرمودند من فعلاً باید طهران بروم اگر
طهران آمدی بیا مرا ببین چون مرا پدر مخصوصاً مادر هرگز اجازه
رفتن طهران در سن سیزده سالگی نمیدادند لابد صبر کردم تا شب
عید

عید نوروز که علی الرسم المعمول با برادر بزرگترم آقا میرزا

علی خطیب حضور سلام خاص ساعت تحویل شمس

به برج حمل خطبه تبریک و تهنیت بجهة مرحوم ناصرالدین

شاه در اطاق موزهٔ سلطنتی ارک بخواند شب در موقع

حرکت اخوی بسمت طهران بدون اطلاع و اجازه پدر

و مادر با مشار الیه بطهران رفتیم و بخانه مرحوم حاجی میرزا

حسینعلیخان دائی خودم یعنی برادر مادرم که پسر مرحوم قطب

الحکماء و العرفا میرزا نظرعلی بود وارد شدیم بعد از دو سه

روز توقف آنجا از آنجا نقل مکان بخانه اجدادی مرحوم

میرزا

میرزا عبدالله صدر دیوانخانه کردیم برادرم روزها بیرون

بدید و باز دید میرفت فقیر تنها بودم روزی بعزم دیدن

مرحوم سید که معروف به آقا سید کاظم مصلائی بود بمناسبت

اینکه در مصلای بیرون دروازه دربندی طهران که درشرق

است همواره با حال تجرد و انزوا مشغول ریاضت بود از

خانه برآمدم گردش کنان و سراغ مسجد شاه جویان بمسجد

شاه رسیدم مرحوم سید را با میرزا عباسقلی مریدش

دیدم در مسجد راه میروند سلام کردم خندید بمیرزا عباسقلی

گفت سحر امشب بتو چه گفتم گفت فرمودید آقا میرزا سید

محمد

محمد پسر نایب الصدر قزوین بهوای من در سیر دیدم طهران
آمده دنبال من میگردد صبح برویم شهر بلکه او را ببینیم حرکت
کردیم آمدیم عرض کردم من برای تکمیل ریاضت در حضور
خودتان آمده ام فرمودند بسم الله برویم رفتیم از شهر بیرون
و تقریباً بقدر ثلث فرسخ از دروازه دولاب طهران خارج
شدیم بصحرائی رسیدیم خالی از سکنه که در اطراف شخم زده
بودند و کسی آنجا نبود فقط چادر کوچک کرباسی مرحوم سید
آنجا زده بود وحید فرید با میرزا عباسقلی آنجا مشغول ریاضت
بودند چندی شب و روز در خدمت ایشان روزها روزه
و شبها

و شبها بیدار با وضو و تطهیر مشغول ذکر مخصوص بودم چیزی در
در آنجا نداشتیم غذای هرشبه منحصر بنان لواش خشک
قزوین با سکنجبین بدون یخ بود گاهی هم قدری کدو برای
تلیین مزاج آب پز میکردند ولی چائی و قند برای رفع یبوست
مزاج معمول بود هیچکس هم در مدت آنجا نیامد و نرفت
مگر یکروز در اوائل ورود من آنجا یکی از پسرهای سلیمانخان
صاحب اختیار که از مریدهای مرحوم سید بود و میرزا عباسقلی
هم مباشر دهات آنها بود و آن دهات بین راه طهران و
قزوین و قلعه صاحب اختیار معروف بود فقط او بزیارت
سید

سید آمد دیگر در آنمدت کسی آنجا آمد و شد نداشت گاهی برای
خرید قند و چائی یا سکنجبین و ذوغال میرزا عباسقلی شهر
میرفت میخرید میآمد کم کم هوا اما گرم شد و اطراف چادر
باقلا کاشته بودند زارعین دولاب باقلاها سبز شد گل کرد
سحرگاهی مرحوم سید سر از مراقبه برداشت و به فقیر فرمود
در سیر چنین دیدم که حجابی برای تو در پیش است که باید بطهران
بروی سری بزنی عرض کردم چشم صبح که شد چون بواسطه
کثرت ضعف از ترک حیوانی و روزه های پی در پی رمق نداشتم
بعلاوه راه را هم نمیدانستم میرزا عباسقلی را امر فرمودند با من بشهر
بیاید

بیاید مشارالیه زیر بال مرا گرفت نرم نرم بسمت شهر آمدیم چند
جا هم خستگی گرفتیم تا دم در مدرسه مرحوم شیخ عبدالحسین در پاچنار
انجا میرزا وداع کرد و رفت من تنها ماندم وارد مدرسه شدم بحجره
و سرگردان خادم را دیدم با کمال استرحام از او استدعای حجره
کردم گفت یک حجره خلوت است حاضر است ولی دوازده قران
سر قفلی فعلی آنجا است اگر میدهی برو بنشین رفتم حیاط خلوت
حجره را دیدم نشستم مشغول ذکر بودم بلافاصله در حجره را که بسته
بودم از پشت زدند پرسیدم کیستی گفت حجره آقا میرزا محمد
پسر آقای نایب الصدر قزوین اینجا است گفتم بلی گفت در را باز
کنید

کنید من از شدتهای لاغری و لباس پاره کثیف خجالت
کشیدم گفتم دربار نمیشود کاری داری بگو گفت کاغذی برای
شما از پدر شما آورده ام امروز همه جا را سراغ شما پا زده ام
تا آخر برادر شما آقای خطیب حضور گفته است او میخواست
در مدرسه شیخ عبدالحسین حجره بگیرد برو آنجا را به این گفتم کاغذ
را از همین درز در بده داد گرفتم خواندم مضمونش این بود
نور چشما من چند روز است باتفاق ملاکین و اعیان قزوین
برای تظلم از جمع بندی جدید که بدهات قزوین بسته اند
بدربار اعلیحضرت ناصرالدین شاه بتظلم آمده ایم و تو
معلوم

معلوم نیست کجائی مادرت از فراق تو شب و روز
آرام ندارد و من هم از تو راضی نیستم طهران بمانی وسائل درس
و تحصیل علوم را در قزوین بهتر از طهران برای تو فراهم
میکنم رضایت پدر و مادر بالاترین عبادتها است بهتر
اینست بیائی بروی قزوین مالها که من آورده ام از اسبها
و قاطر آبداری باید بقزوین ببرند بیا و برو بحاجی تقی ملازم
پدرم که حامل مکتوب بود گفتم فردا بیا جواب ببر پول هم اگر
داری دو سه قران بمن بده از زیر در دو سه قران که بمن
داد و رفت از حجره برآمدم یکقران بخادم انعام دادم رفتم قدری
نان

نان خریدم آوردم حجره خوردم بعزم رفتن پروان دروازهٔ
دولاب حرکت کردم درب مدرسه که رسیدم مرحوم سیّد را
دیدم قضایا را گفتم و مکتوب را نمودم فرمودند حاجی بی از رنجش
پدر و مادر بالاتر بوده و نیست البته البته فوراً احدیت
پدرت برس و بزیارت مادرت مشرف شو دستور
خواستم فرمودند مخالفت با شهوات نفسانی از هر قبیل که
باشد و دوام ذکر و قلت غذا خصوص حیوانی وداع فرمودند
من دیگر مدرسه نماندم شب بخانهٔ اجدادی آمدم ملازمان و
بارو بنه آنجا بودند پدرم در مجمع اهالی ولایت در خانهٔ جارهٔ
دیگر

دیگر بود شب پدرم تشریف آورد قریب دو سه روز شد تدارک
رفتن مالها را کردند بعد اینجانب با یک نوکر با حاجی بهبک آقای
تیرگر قزوینی که خرج دفترش در همین خانه بود و چند فرد از قریهٔ
حسن آباد بلوک شاربایات کلج قزوین را که مالک بود تازه
همانجا در طهران به پدرم فروخته بود و به باقی اجاره داری دستگردها
که معروف به نجف آباد است داده بود رو بقزوین آمدیم هواها
گرم بود روزها منزل میماندیم شبها حرکت میکردیم شبی است
ساعت چهار از شب رفته حرکت کردیم و از سیاه‌کمانه قشلاق
گذشتیم و من در این راه تمام را روزه هستم فقط برای اینکه
خلاف

خلاف شرع نکرده و روزه در سفر نگرفته باشم روزی یک

سبیل توتون نوچه میکشیدیم و غذا از حیوانی نمیخوردم فطار

بنان و آب یا سکنجبین و کشمش مینمودم امشب از سیاهکانه

قشلاق گذشتیم بخاک قزوین رسیدیم نزدیک سحر است

من سوار قاطرم و متذکر استم حاجی بوبک آقا و ملازم

از من بسیار جلو افتاده اند یکمرتبه برای فقیر تجلی دست داد که

نمونه آتش طور بود بمشاهده و عیان دیدم آنچه به بیان نیاید

من بخرابات دوش در خم می دیده ام   آنچه که موسی بدید در شجر

از کوه طور دانستم تمام فرمایشات عرفای حقه و حکمای الهی

چون مرحوم

چون مرحوم ملا صدرای شیرازی و ملای رومی صاحب مثنوی و حکیم الهی [illegible]

و مرحوم ملا محسن فیض و جامی علیه الرحمه صدق و حق و مطابق

با واقع است و از ریاضت و صبر و مجاهدت با نفس بهمه جا

میتوان رسید درست و آشکار بگویم بدان تحقیق که روحی که در

بدن انسان بودیعه است مستعد و قابل تمام ترقیات و تنزلات

است و در حقیقت این قطعه عین واقع است و حقیقة امر

که بعد از سه سال ترک حیوانی و روزه و شب زنده داری

و با وضو بودن بحبس و مشاهده و عیان مفاد او بر فقیر چون

صبح روشن آشکار شد   آدمی زاده طرفه معجونیست

گر فرشته

گر فرشته سرشته ور حیوان   گر بدین میل میکند کم از این

ور بدان میل میکند به از آن   پس همین روح انسانی است

که ملک میشود و وحی میرساند ملکوت میشود بار دیگر از ملک پران

پران شوم   آنچه اندر وهم ناید آن شوم حضرت مولی علی علیه

السلام فرماید   اتزعم انک جرم ثقیل و فیک انطوی عالم الاکبر

بشنو سخن خاک وگلن پرت حواس   خودرا نخست از تن و جان

بشناس   آنگاه ز عرش و فرش هر چیز در اوست   چون

خود میدان دیگران ز خویش قیاس   بیشتر زین گفتنم دستور

نیست پیاده شدم دست قاطر را با دست شلاق بستم از آب

انبار

انبار دهن باز بیرون قراولخانه وضو گرفتم بسجده افتادم خدا را شکر

و پیغمبر را درود فرستادم نماز خواندم سوار شدم و خود مرا بهمراهان

رساندم فردا بقزوین وارد شدیم خدمت مرحومه والده رسیدم

زیاد از من خوشوقت شد و بعد در قزوین در مدرسه حاجی آقاسی

که در شمال خانه های پدرم بود حجره گرفتم و مشغول تحصیل فقه و اصول شدم

و ضمنا نیز تحصیل علم نجوم و صنعت کیمیائی در خدمت مرحوم میرزا فضل الله

رئیس الفضلا کردیم سالها در خدمت ایشان علما و عملا مشغول بودم

تا با مادرم بسفر مکه مشرف شدم و در راه کتاب قانون الریاضه را

که چهل حدیث است میان کجاوه در راه جبل نظم کشیدم در مراجعت

از مکه

از آنکه مرحوم برادرم حاجی میرزا علی خطیب حضور در نجف اشرف توقف
نمود و بقزوین نیامد هر قدر مادرم اصرار نمود نپذیرفت فقیر در ملازمت
مادرم بقزوین آمدم و دو سال هم بواسطه قزوین نبودن برادرم بامر
پدرم خطبه سلام خاص تحویل نوروز را در اطاق موزه ناصرالدین
شاه قرائت نمودم و بسیار موجب خوشوقتی شاه شد آفرین
گفت و علی الرسم قبل از مجتهدین که آمد و سلام مرحوم میرزای
آشتیانی و آقای آقا سید عبدالله بهبهانی از علما و از ارکان
دولت کامران میرزای نایب السلطنه و ظل السلطان دو پسران
ناصرالدین شاه و امین السلطان و تمام رؤسای کشوری و لشکری

شرفیاب بودند دو مرتبه بفقیر شاهی و اشرفی دست لاف
مرحمت فرمود و در این دو دوره خطبه خوانی فقیر معرفی اشخاص
را مرحوم ایلخانی پدر پدرزنم نمود و تنظیمات مجلس در عهده مرحوم
مروج دوده فقرا و اخلاق حسنه آقای ظهیرالدوله ایشیک آقاسی
باشی ناصرالدین شاه بود و بعد از قتل مرحوم ناصرالدین شاه که
ترک بازار شد فقیر ترک این خدمت نموده خدمت با فراغت
را اولی تر دانستم مشغول امر فلاحت و غرس اشجار گردیدم
چندین هزار درخت بدست خود کاشته و عمل آورده ام
ضمناً از تدریس اصول و فقه و منطق و طب و ارشاد و دستگیری
کوتاهی

کوتاهی بداشتم این مختصری از مفصل شرح احوالات این فقیر

اکنون بر سر سخن آئیم و از توحید و نبوت و مبدء و معاد آنچه از

فیض غیبی بفقیر رسیده بفقرا عرضه داریم شرحهٔ دوم در

توحید و روح روح العالم است باید دانست چنانچه در یک

شخص از اشخاص انسانی تنی و جانی هست در تمام عوالم

امکان نیز تنی و جانی و جان جانی هست یعنی تمام موجودات

از مرکبات و بسائط زمین عرش جماد نبات حیوان دریا

صحرا تمام بمنزلهٔ یکشخص انسانی میباشند همینطور که یک نفر انسان

جان دارد او هم جان دارد و جان او نیز جان دارد یعنی مبغض

قوی

شرحهٔ دوم در توحید

قوی و ارواح و ضرر و نفع و قوه درحقیقت فقط همان جان

جان اوست و این فقیر در این کتاب همه جا او را باسم

روح العالم خطاب و اظهار مینمایم چنانچه گفته ام

این جهان چون تن یک انسان دان حق درو همچو جان

عیان و نهان حس ده گانه چون عقول عشر دارو ادرکها

از وی فیضان خون رگها چو آب در انهار مینماید بهر طرف

جریان آنچه کاری یقین همان در وی تجربتها نموده

این دهقان پس روح و تن از رذائل خلق پاک کن

تا زر آید از این کان علم طب و نجوم و دین آموز تا شوی

شادکام

شاد کام در دو جهان   خاک کردت نصیحت ارزه مهر

بهتر است از هزار گنج بدان   روح العالم افارسیان خدا

میخوانند که محقق خود آنست زیرا خودش بوده کسی اورا

نیاورده عربان البته مینامند چه در منتهی الم و سختی و بیکسی و

بیوسیلگی در رفع زحمت طبیعت بجزدی خود توسل بآن قوه

فوق القوی مینماید که خودش نمیفهمد کیست و چیست و بکه متوسل

شده و در واقع هستی همه اشیاء اوست و بفیض فیض

بهمه عالم اوست   عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

حضرت مولا فرموده عَمِیَتْ عَیْنٌ لاتراه خودش فرماید

انا اقرب

انا اقرب الیکم من حبل الورید

یار نزدیکتر از من بمن است   وین عجبتر که من از وی دورم

بیدلی در همه احوال خدا با او بود   او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد

سبو بگشکن که آبی نی سبوئی   ز خود بگذر که دریائی نه جوئی

چرا چون آسیا دور خود بگردی   مدام آشفته سرگردان چه پوئی

و فقیر این مسمط رائیه را که در توحید عرض نموده ام درین

کتاب عرضه مینمایم

هر سال شود دیگر ز محبت بدین یار   کاغوش کشم بوسه زنم لعل لب یار

چندان بمکمش لعل که گردد چه گل نار   دانی که جز از عید محال است چنین کار

باآن

با آن بت خنجرکش عاشق کش طرار

تأخیر در این کار چه خیر است روا نیست   هر بوسه هر روز به تحقیق قضا نیست

دی رفت و ز آینده برای کف ما نیست   یاران بگذشتند خبر ز آن رفقا نیست

با اصل خود آمیخته شده هر عنصرشان یار

هشیار شو کنون ساقی نوروز عیان شد   این زال جهان باز ز نو تازه جوان شد

در باد چه جبریل این نفخه وزان شد   ز آن نفخه زمین حامله از عیسیکان شد

تا زاد برد نوگل عیسی بسر دار

برخیز یکی رطل گران باده بیاور   ز آن در خم آلهی بنهاده بیاور

باقی ز شب وصل ولی مانده بیاور   با مطرب عیسی دم ساده بیاور

کمر وز

کمروز جز از بوسه دمی نیست دگر کار

این باده ز شادمانی و بیداد او ده   بی زحمت و دردسر حاجت به سبو ده

با دست بلورین خود ای سلسله مو ده   از خانقه خاک در خمخانه نموده

تا محو شوم فرق نماند ز من یار

یار است که چون روح بود در همه اعیان   بس ظاهر و مکنون بکنون همه اکنون

بالوان و از و گشته ظهور همه الوان   بیرنگ و از و گشته مرکب همه ارکان

ز آفاق و ز انفس نگرش صنعت و آثار

بنگر بگل جسم تسمین ز باده   یکسال با این دوری ره چشم نهاده

چشمش شده اسپید از این رنج زیاده   تا به نظر ز رخ نور و گشاده

مرده است

مرده است و نمانده است که بندیرخ گلزار

چون زلف دلارام مجعد شده سنبل   بر مشک بپوشیده به تن خرقه از گل

گوئی که مخلع شده از راهبر گل   تا پیش ز هر گل فتد آید بغلغل

تهلیل کنان از عقبش سیره و هم سار

هدهد چه سفیران بر سیده است قبلاق   زی بوم شمالی ز سوی بوته یک لاق

بر سر بنهاده است زر زر تاجی صنداق   گوید که ببرج حمل آمد شه آفاق

وندر شکم حوت فرو شد دی خونخوار

زانسان که دمد تازه خط العل ابی یار   بر رسته بنفشه بلب مرز بگلزار

نیلی ز چه پوشیده همچو من زار   بر ماتم صدر دو جهان گشته گرفتار مکر

نیلی

نیلی بنموده است همه جامه و دستار

آن نرگس شوخ پر از عشوه و طناز   افکنده بپائین ز حیا چشم پر از ناز

یکغنچه وی بسته و یکغنچه وی باز   گوید بتو این راز که این چشم فسونساز

بر بند ز نامحرم و بگشا برخ یار

تیری بنود سخت تر از تیر دو دیده   مخصوص ز چشمان چه آهوی رمیده

گر ملحظه طبع رسیه سرمه کشیده   وز ناوک مژگان جگر خاک دریده

این بود که حق گفت تغضوا من ابصار

یکره تن و جانت بنگر از سر تا پا   انموزج عالم همه در اوست هویدا

از دوزخ و مینو ملک و اسفل و اعلا   ز آغاز و ز انجام ز اموات و ز احیاء

اندر

اندر تو نشانها شده زانجمله پدیدار

مانند عقول فلکی را اول و آخر　　در باطن تو پنج حس و پنج بظاهر

چون جو بزمین رگ تنت به چشمه بانهر　　روحت چه خدا غایب و اندر همه حاضر

سرگرد روان بخش چنان گنبد دوار

موی رسته ترا در سر و تن همچو نباتات　　سخت است بتن عظمت مانند جمادات

قلبت ز وسط گشته چه ینبوع سعادات　　خورشید صفت قوه رساند بمقامات

زان قوه که از فوق قوی گشته براو بار

ز آفاق و ز انفس چه دهم شرح فزونتر　　ترسم شوی آزرده تنگ آید دفتر

این گفته جامع شنو از حضرت حیدر　　فرمود تو منطوی است عالم اکبر

در تو هست

در تو هست نشان آنچه بود در همه اطوار

بگشای دو چشم از پی تحقیق حقایق　　بربند نظر پاک ز نیرنگ و علایق

در منزلت کشف کن اسرار دقایق　　از روح مهین بنده حق حضرت صادق

یا روح مهین مظهر وی حیدر کرار

گر خاک سر آید ز پی مدح وی اشعار　　گویند که شبهه جنون گشته براو بار

یا از روش کرده پری این سخن اظهار　　در خواب و نبوده است که گفتش بیدار

مسموع نباشد شریعت ز وی اقرار

زیرا نستایش بهارون پیمبر　　یا بعد شکست دو نفر فاتح خیبر

هر کس که حقش گفت نسزا دش آزر　　ز نیر تبه بود همت عالیش فزونتر

گر

گر تربیت الهی فرمود خود انکار

روح من تن را ز رذائل چه کنی پاک   در چرخ چهارم شودت جای در افلاک

چون خاک بکن پیرهن از عشق تنی چاک   در خانه از مدح علی خواجه لولاک

انشا کن و عیدی بفرستش بر احرار

و این رباعی را نیز دیگری در این معنی فرموده

مقصد همه اشیا هستی مطلق باشد   عالم همه اسم و فعل مشتق باشد

چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست   پس هر چه در او نظر کنی حق باشد

و نیز باز دیگری در این معنی فرموده

حق جان جهانست و جهان همچو بدن   اصناف ملائکه قوای این تن

افلاک

افلاک و عناصر و موالید اعضا   توحید همین است و دگرها همه فن

باید دانست که روح العالم حی و قیوم است یعنی زنده سرمدی سرمد یعنی لا اول له و لا آخر له همیشه بوده و هست و خواهد بود پس چنین چیزی فنا و زوال ندارد صورت ترکیبی مرکبات که قابل فساد زوال هستند حی و قیوم نیستند

عشقهائی کز پی رنگی بود   عشق نبود عاقبت ننگی بود

عشق او بگزین که او زنده بود   عشق بر مرده نه پاینده بود

آنکه بر صورت تو عاشق گشتهٔ   چون برون شد جان چرااش هشته

صورتش بر جاست این سیری ز چیست   عاشقا برگو که معشوق تو کیست

شرحه

شرحهٔ سوم

شرحهٔ سوم در نبوّت نبی و حکیم دو نماینده حضرت عقل
هستند که نبی از راه پاک گوهری اصلی و صفای ذاتی قابل مرتبه
حمل امانت ارشاد بشر گشته و ترقیات نموده روحش جوهریست
ثمین دارای رتبهٔ روح الامینی آنچه بقلبش خطور کند ان هو
الّا وحیٌ یوحی علّمه شدید القوی و مأمور بانتظامات امور بشر و تهذیب
اخلاق فاسده گردیده تا رفع خونریزیهای هدر و قتل و غارت
و عدم امنیت و رفع شر فرموده باشد حکیم نیز به براهین منطقی عقلی
و قیاسات استقرائیه و نصایح و امثله و حجهٔ جدلی مردم را نصیحت
نموده و بنماید منتها مأمور به تبلیغ و مسئول در عدم تبلیغ

نخواهد بود

نخواهد بود چنانچه معروف است بحکیمی گفتند فلان دعوی پیغمبری میکند
گفت راست میگوید گفتند پس تو چرا باو میگروی گفت او پیغمبر
شما است نه پیغمبر من او مأمور به تبلیغ شما است من مأمور به
بخودم چنانچه این حدیث صحیح که در ادلّهٔ عقلیه قوانین ضبط است
که انّ للّه تبارک و تعالی حجّتین حجّةٌ فی الظاهر و هو الرّسول
الظاهری و حجّةٌ فی الباطن و هو العقل و فقیر در کتاب اربعین
منظوم خودم نظماً عرض نموده ام

دو پیغمبر بود حق را در عالم — یکی زیشان بود از نسل آدم
دگر پیغمبر عقل است موجود — بر هر کس رسول این نکته فرمود

پس

پس بر جنس عامهٔ بشر اطاعت پیغمبر که مأمور بهدایت و راهنمائی
و موافقت بشر است واجب است و قوانین نیز باید از طرف
خالق کل باشد که روح العالم است نه از طرف یک بشر که همسر
بشرهاست یا یک جمعی که همسر جمعی دیگر هستند چه جنس انسان
بحکم تجربه هیچیک در باطن و نفس الامر مثل خود را از خود
عاقلتر و فاضلتر و واجب الاطاعه نمیدانند چنانچه محسوس است
هر با فهم بگوئی تو نمیفهمی میرنجد و زیر بار حکم قانونی که کسی مثل
خودش یا نادان تر از خودش گذاشته نمیخواهد برود همینطور
نیز جمعی نسبت بجمعی دیگر بنابراین پس وقتی قانون بوحی روح
الامین

الامین از طرف روح العالم شد دیگر این مانع بزرگ مرتفع خواهد شد
و فقیر این مسمط ناقابل را در مدیحهٔ حضرت ختمی مرتبت و خاتمت
قرآن عرض نموده ام درین نسخه ثبت میشود و من الله الاعانه
والتوفیق فی طبعها

برخیز ز خواب خوش ای شوخ هشیار   تا دیده به بین خورشید بر دشت و کهسار
از روغن و بنزین آلت ساز گرانبار   تا سوی مدینه شوم آن کعبهٔ احرار
ای نور بزنم خاک در سید ابرار   سازم ز ندیمش همه آفاق گهربار
آن طفل نخوانده بدبستان الفبا   بی تربیت لالا بر خط ملا
نی دیده رخ مام و نه روی پدر اصلا   نه مدرسه نه درس نه تدریس نه استا

استاد

استاد و اساتید جهان گشته بدنیا — بی‌زور و زر و طایفه و یار و مددکار

تا دعوت حق کرد همه قوم و اقارب — گشتند ورا دشمن مانند عقارب

گه حبس نمودند در شعبهٔ طالب — گاهی ز پی کشتنش اعیان ز جوانب

شب بر سر او ریخته و او شده غایب — جان کرده سپر در ره او حیدر کرار

حق باید اگر گفت بلاشبهه در این باب — بی هیچ سبب بود و سبب ساز شد اسباب

تا باز کند بر رخش از هر طرف ابواب — بنمود و تیغش علی آن شیر شرربار

یکره بنگر واقعه‌های شب میلاد — زان آتش زردشت که از شعله بیفتاد

دریاچهٔ ساوه ز عطش بر زد فریاد — تصدیق نمودش بزبان کودک نوزاد

وآن بارگه کسری لرزید ز بنیاد — طاقش بشکسته است عیانست در انظار

بود

بود این همه قوم عرب شان و سعادت — کو گور کند دختر خود زنده بعادت

شد از طرف حق چو نامور رسالت — برداشت همه رسم بد از حسن سیاست

از رهزنی و دزدی و خونریزی و غارت — تا کس نکند اصلا بنوع خود آزار

برگفت سطیح آنچه بگفتند بر او جان — بر پیک انوشروان ترسنده و لرزان

شد کار چنان‌طور که او گفت بپایان — تصویر جمالش بر کسری بُد پنهان

در مخزن دیرینهٔ اسرار نیاکان — از حکم حکیمان خبردار ز اطوار

توراة و اناجیل و صحف دانده و دانا — نصح است و تواریخ و حکایات سراپا

احکام و سیاسات و مدن نیست (در آنها) — قرآن همه راحت ز سر تا پا دارا

حق گفته بقرآن یؤتی الحکمه من شاء — زان خاتم احکام شد و جامع اسرار

خیاط

خیاط طبیعت چه برد جامه تو را بر   گه تنگ و گشادش کند از پا و گهی سر

کوتاه کند گاهی و گاهیش فزونتر   چون قالب تن گردد آن جامه سراسر

دیگر بکند خیاط تکرار مکرر   قد آن شده اندازه چه سودست ز تکرار

لا رطب و لا یابس بین در حق قرآن   آتش زده و کرده اتو حضرت یزدان

بعد از چه بسا تجربه و گردش دوران   این جامهٔ قانون شده اندازهٔ انسان

عمر و حرکش نیست بود سهله و آسان   احکام بموضوع زند دور چه پرگار

شهر رمضان خاک بمدح تو جبارت   کرده است بنا قابلی و فرط حقارت

کز جان جهان بر دل وی گشته اشارت   تا فلسفه و حکمت آرد بعبارت

ریزد شکر از خامه بروز مرارت   از کام و دماغ همهٔ مردم دیندار

کردم عوض ثلث خود از مالک مضافات   ثلثی که مصون ماند از غصب و ز آفات

این جامه که وا داروت از جهل و خرافات   بخشد صله‌اش جدم در روز مکافات

افزون ز حساب و هم اضعاف مضاعفات   شمس دو جهان ختم رسل احمد مختار

پنجاه و یکی از عمرم تا حال بدر شد   هر روز چه روز دگرم یوم بتر شد

مدح تو درین ماه مرا یار و ثمر شد   این سیصد و سی و شش از الف بسر شد

گر فوز محبت سرم از عرش بدر شد   خاک ره تو صد صد و بیست در ادوار

شرح چهارم در ولایت است ولایت را معانی بسیار است من جمله دوست را ولی میگویند متصدی امر را ولی آن امر میگویند مثل متولیهای اوقاف و احباس و اثلاث و سرپرست صغار

و عاجز را نیز ولی میگویند ولی از این معانی خالی نیست بلکه با همه تناسب دارد چنانچه در غدیر خم حضرت ختمی مرتبت با تنگی وقت و نبودن مقتضیات از پالان شترها منبر نصب فرمودند و بمنبر تشریف بردند دست امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب را بدست گرفتند فرمودند من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله حدیث مزبور محل قبول خاصه و عامه است

حکیم قاآنی رحمة الله علیه گوید

امر حق فوریست باید مصطفی را در غدیر — از جهاز اشتران ناچار منبر داشتن

و باید دانست ولی عین باطن نبی است چنانچه رسول الله فرمود اَنَا وَ عَلِیٌّ مِن نُورٍ وَاحِدٍ پس

اطاعت

اطاعت و ارادت حضرت مولا علی ابن ابیطالب فرض عقلی و شرعی است باندازه مطلب آشکار است که ملای رومی با اینکه بطرفی خود را همه جا محفوظ داشته مخصوص در مسئله تشیع اظهاری نموده وجدان و احساس و دیانت ذاتی آن بزرگوار حکیم الهی را مجبور کرده که در قضیه خوجی و زنش و کیفیت صندوق پرده را بالا زده صریح میگوید در اواخر مثنوی

الحذر انگار قومی زشتند — تا ز صندوق غلامان وا خرند

کیست مولی آنکه آزادت کند — بند رقیت ز پایت وا کند

گفت هر کس را منم مولا و دوست — ابن عم من علی مولای اوست

و فقیر

و فقیر مدیحه ناقابل در مدح غالب کل غالب علی ابن ابیطالب

عرضه داشته ام اینک بعرض میرسد

دوش گفتم به پیر مرشد راه   کی تو از سر کردگار آگاه

اسم اعظم چه هست و اظهر   چیست اندر اسامی الله

آن یکی گفته گاه استغراق   لیس فی جبتی سوی الله

باز فرمود لا اله الا انا   فاعبدون بلا اکراه

وآن دگر گفته کائنات تمام   مظهر هستند و سایه الله

مظهر کل ذات بیچون کیست   کشف فرمای لله و فی الله

حل این نکته را توئی مسئول   بیشک عند الرسول و عند الله

پیر فرمود سازمت مکشوف   تا نگردی ز راه حق گمراه

نیست اظهر ظهور ذات اله

غیر مولی علی ولی الله

گفتم ای کاشف همه اسرار   از سر من برون نرفت خمار

جرعهٔ دیگرم کرم فرما   که دلم پر ز جوشش است و شرار

گفت کیفیت شب معراج   خوانده گر ز معتبر اخبار

سر شیر و برنج و دست علی   در میان سماط در شب تار

فهم ار قاصر است از این رمز   سوی خیبر یکی قدم بگذار

جز ید الله چه دست را یارا است   که رباید چنین دری ز حصار

اسدالله اگر ببند زچه رو　　همچو آن روبهان نگرد فرار

گشت فاتح ز قدرت ازلی　　از پیاپی شکست دو سردار

نیست اعلا ظهور ذات آله

غیر مولا علی ولی الله

روز محشر که خلق بانگ و تاب　　جمع گردند از برای حساب

از نماز و زکوة و روزه و حج　　جمله سنجند از ثواب و عقاب

هر دلی را که هست مهر علی　　برگشایندش از بهشت ابواب

ور ندارد ولای مولا را　　همه اعمال نیک اوست سراب

مالک دوزخش کشد بدرک　　که کند صد هزار گونه عقاب

هر چه فریاد و داد و واه کند　　که با عمال من نگر به کتاب

گویدش وقت زهد علی　　چونکه خالیست هست نقش بر آب

دست بر دامن حسینش زن　　کو شفاعت کند تو را از باب

نیست اعلا ظهور ذات آله

غیر مولا علی ولی الله

جویی از قدمتش اگر تو خبر　　قصه دیو خوان و پیغمبر

آن زمان بست دست دیو شرور　　که ز آدم نبود هیچ خبر

دور پرگار خلق اول بود　　غیر نقطه نبود در محور

تا زه از آب گرده بود پدید　　آتش و باد و خاک و شمس و قمر

در قماط

در قماط از دها نمود دو نیم　　مام نامش نهاد ز آن حیدر

در غدیر خمش خلیفه نمود　　مصطفی بعد خود بکل بشر

جبرئیل آورید وحی از حق　　که شود او بفاطمه همسر

چشم حق بین گشا و فاش نگر　　جز نکی نیست فوق و زیر و زبر

نیست اعلا ظهور ذات الله

غیر مولی علی ولی الله

پیر پس لب ببست از اظهار　　گفت اکنون دلت گرفت قرار

گفتم آری ولی مدام مدام　　کمی از وی طلب کند بسیار

مانده دردی اگر به مینا　　نه جامم دهی ز رسم زخمار

گفت

گفت فاش آخرین سخن گویم　　رمز ولفافه را بهم بگذار

اسدالله یدالله عین الله　　همه چیز آلش بگو یکبار

جز تنزل که کرده از لاهوت　　سوی ناسوت چیست فرق بیار

همه عالم ظهور حضرت اوست　　فیض او داده روح بر گل و خار

خاک چون در نسفت این ترجیع　　تا کنی روز و شب همی تکرار

نیست اعلا ظهور ذات الله

غیر مولا علی ولی الله

شرح پنجم در نیابت همیشه بدل ولی برای راهنمائی و هدایت و تکمیل نفوس غیر کامله بشریه باید بحکم عقل وجود داشته باشند و مشغول

ومشغول دستگیری وراهنمائی خلق باشند چنانچه ابدال در روی
زمین بوده وهستند واز قدیم الایام در تمام تقاویم مفصلاً منجمین
نقاط سیر وتوقف ابدال را مینویسند مسئله باین اندازه مسلم است
که احکام نجومی ورموز کرات بالا نیز شهود واین قضیه مستند به
باخبار ائمه هدی وحکم عقل ودستگیریهائی که در بیابانها ودریاها
در موقع غرق گشتنها از اشخاص شده یا نیز که خود سلمان نقل میکند
واستخلاص او بدست امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب قبل از اسلام
سلمان وقتی با احکام نجومی ووجوب لطف الهی برروی هم میسنجیم
چاره جز قبول برای مرد عاقل فیلسوف منصف نیست فقرای
حقه

حقه همین حکم را دارند چنانچه در کتاب اربعین حدیث منظوم
مسمی به قانون الریاضه تصنیف خودم باین نکته اشاره شده
زپاکی جمله ابدال مبدل نه آخر شد بدل در حکم مبدل
واین نقل شیخ کفعمی را نیز مؤید این اظهار خود بعرض میرسانم
فی المجلد الثالث عشر من کتاب بحار الانوار قال الشیخ الکفعمی
رحمة الله علیه فی هامش جُنّته عند ذکر دعاء ام داود قیل ان الارض
لا تخلو من القطب واربعة اوتاد واربعین ابدالا وسبعین
نجیبا وثلثمائة وستین صالحا فالقطب هو المهدی عجل الله
فرجه ولا یکون الاوتاد اقل من اربعة لان الدنیا کالخیمة
والمهدی

والمهدي كالعمود وتلك الاربعة اطنابها وقد يكون الاوتاد
اكثر من اربعة والابدال اكثر من اربعين والنجباء اكثر من
سبعين والصلحاء اكثر من ثلثمائة وستين والظاهر ان
الخضر والالياس من الاوتاد فهما ملاصقان لدائرة القطب
واما صفة الاوتاد فهم قوم لا يغفلون عن ربهم طرفة عين
ولا يجمعون من الدنيا الا البلاغ ولا يصدر منهم هفوات
الشرور ولا يشترط فيهم العصمة من السهو والنسيان بل من
فعل القبيح ويشترط ذلك في القطب واما الابدال فدون
هؤلاء في المراقبة وقد تصدر منهم الغفلة فيتداركونها بالتذكر
ولا يتعمدون

ولا يتعمدون ذنبا واما النجباء فهم دون الابدال واما الصلحاء
فهم المتقون الموفون بالعدالة وقد تصدر منهم الذنب فليتداركونها
بالاستغفار والندم قال الله تعالى ان الذين اتقوا اذا مسهم طائف
من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون جعلنا الله من القسم الاخير
لانا لسنا من الاقسام الاول ولكن ندين الله بحبهم وتولاهم
ومن احب قوما حشر معهم وقيل اذا انقص احد من الاوتاد
الاربعة وضع بدله من الاربعين واذا انقص احد من
الاربعين وضع بدله من السبعين واذا انقص احد
من السبعين وضع بدله من الثلاثمائة وستين واذا
نقص

شرح ششم در حدوث عالم

نَقَصَ اَحَدٌ مِنَ الثّلاثمأة وَسِتّین وُضِعَ بَدَلُهُ مِن سائر النّاس
وَالسَّلام عَلی مَنِ اتّبع الهُدی شرح ششم باید دانست
عالم حادث و قابل فناء است زیرا هر حادث بالاخره قهراً
و طبیعتاً فانیست دلیل حدوث ترکیب مرکبات از جماد و نبات
و حیوان از عناصر اربعه است که آب و خاک و باد و آتش باشد
گرچه هوا متولد از تابش آفتاب و حرارت با آب و اثر گردن
در رطوبات ارضی خاک تولید شده در اصل اولیه ولی در موقع ترکیب
محل حاجت مرکبات بوده و هست همین که صورت ظاهر مرکبات
قابل فناء است حقیقه اصلیه عناصر خود کنسنده بحال اولیه خود
هستند

هستند چه مشهود است آب منجمد شد هوا میشود ولی همان
هوا باز عود میکند و آب میشود چنانچه در قعر اینق بخوبی مشهود است
همینطور هوا در مکانهای سرد مثل زیر زمینهای عمیق سرد و سردا
بهای سمن و چاههای طویل آب میشود و هوا در کورههای آهنگری
و شیشهگری محسوس است که آتش شده و آتش هوا شده و لکن
هرکدام بعد از رفع مانع طبیعی بحال اصلی خود عود مینمایند و
صورت اصلیه خود را ترک نمیکنند بدن انسان که یکی از
مرکبات است و از عناصر اربعه ترکیب یافته بعد از آنکه جزء
حار غریزی او بمبدء اصلیه خود یعنی کره شمس رسید باقی عناصر
نیز

نیز بجز خود عود میکنند قال الله تعالی کما بدأکم تعودون
و نیز باید دانست که اسامی مختلفه که برای جان و روح و حار
غریزی و قلب و نفس و سر و سر خفی و دل و روح نفسانی
و حیوانی و انسانی گذاشته شده در حقیقه و اصل همان بخار
زائیده شده از خون صافی در قلب است که باختلاف محال
از مغز و دل و کبد و کیفیات اطوار ملکی و شیطانی در لسان
حکما و عرفا و متشرعه باسامی مختلفه نامیده شده مفاد عبارتنا
شتی و حسنک واحد و کل الی ذالک الجمال یشیر و است
اصل هر یک بتحقیق باماکنه اصلیه خود معاودت مینماید چنانچه

ازقول

از قول دارا پادشاه ایران حکیم نظامی این شعر را برای اسکندر
میگوید گله کن که خواب خوشم میبرد زمین آب و چرخ آتشم میبرد
دیگری گوید کارکنان سپهر بر سر دعوی شدند آنچه بدادند دریاز
ستانند زود شیخ سعدی گوید چهار طبع مخالف سرکش
چند روزی شدند با هم خوش گر یکی زین چهار شد غالب
جان شیرین برآید از قالب شیخ محمود شبستری قدس
سره فرماید هست عالم دائم اندر سیر و حبس نیست خالی یکنفس
از خلع و لبس آنست که محققین و عرفا دل باین صورت
ظاهری نه بستند و فرمودند دیدم آن چشمه حیوان که اسکندر

میجست

مبحث   اینقدر آب کز دست توان شُست نداشت

و باید دانست که از این ترکیب و تفصیل از هیچیک از عناصر
چیزی کم و زیاد نمیشود هر کدام بهمان مقدار که روز اول از هیولای
اصلیه خود جدا شده اند باقی و برقرارند تا روز عود خودشان
بهیولای اصلیه خود تا قیامت کبری که هیولای عناصر مبدل به
نشأهٔ دیگر میگردد شرحهٔ هفتم این آدم ابوالبشر که تقریباً
در شش هزار سال قبل از او خبر میدهند بر فرض صحت آن
اخبار قطعاً اول بشر ایجاد شده از خاک و آب و آتش و هوا
نیست و تحقیق چندین هزار هزار هزارها آدم ابوالبشر قبل از او بوده

شرحهٔ هفتم در ایجاد نوع بشر و [illegible]

و آخر

و آخر دوره هر یک بانواع و اقسام پیش آمدها از قتل و امراض
از قبیل وبا و طاعون اسهال زحیر محرقه مطبقه جذام و جوزه و طوفان
های هوائی مسموم آبی و آتشی آثارات اعصار آنها را چنان از زمین
برده که مفاد کأن لم تغن بالامس شده فقط گاهی بعضی از آثارات
قدیمه روی زمین چون گنبد هرمان مصر و طاق شکسته ایوان
کسری انوشیروان و نقشهای بر سنگهای کوهها از قبیل کوه بیستون
و سایر جبال شامخه که در اطراف و اکناف ایران و سایر بلدان موجود
است که سیاحان انگلیس اغلب را دیده و شرح حال و تصاویر
آنها را نوشته و کشیده و ترجمه نموده اند و بعضی آثارهای فعلی

که در شوش

که در شوش و ششتر و بابل و اکباتان که همدان باشد و در قدیم یک
لاق سلاطین ایران بوده از خاک بر میآید بخوبی معلوم میکند که
قبل از شش هزار سال بشر تمدن داشته بلکه انواع اقسام زینتیات
و صنایع غریبه و عجیبه که فعلاً هم معمول و اختراع نشده داشته اند
چنانچه در عجائب و غرائب عمارات سلطنتی بابل طلسماتی بوده
که فعلاً از تهیه آنها عاجزند و همچنین بعضی کتب قدیمه که نقل از علم
نجوم اهل بابل در پنجاه و نه هزار سال قبل مینماید فقیر مشاهده نموده ام
شعر پشه کی داند که این باغ از کیست در بهاران زاد
مرگش در دیست و در خبر است که از حضرت خاتم النبیین
سائلی

سائلی سؤال نمود که آیا قبل از آدم ابوالبشر اخیر آدمی بوده فرمودند
بلی چندین هزار سال قبل بوده عرض کرد قبل از او چطور فرمودند
بلی چندین هزار سال قبل بوده همینطور مکرر سائل در سؤال تکرار کرد آن
حضرت همان جواب را فرمود بالاخره بسائل فرمود هر قدر در سؤال
تکرار کنی همین جواب را خواهی شنید و البته فرمایش عقل کل باید
همین قسم باشد و مسئله دیو و حضرت امیر که شاید اشخاص
نادان افسانه فرض کنند و خود را فیلسوف و دانا نیز
بدانند بواسطه عدم اطلاع از کیفیت تجسم انوار علوی بصور مختلفه
و ارواح خبیثه سفلی بصور مختلفه است و این در نزد مرتاضین
عرفا

عرفا و حکمای الهی بمرتبه مسلم است که محل شبهه نیست تجسمات و همیه

[illegible]

در خواب و بیداری نمونه از این عوالم است شرح ششم

تمام خلقت جماد و نبات و حیوان که انسان یک نوع از حیوان

است در بدایت امر از ترکیب عناصر اربعه بوده نه از ازدواج

والا اگر از ازدواج بودی دور یا تسلسل لازم آمدی و هر دو باطل

است ولی بعد از نشاه اولیه ایجاد ترکیبه بنای ازدواج در حیوان

و رستن از ریشه و تخم در نباتات شده چنانچه در باب خلقت

انسان قرآن بخوبی به هر یک از این مقامات تصریح فرموده

گاه میفرماید وَ خَلَقناهُ مِنْ طینٍ لازب گاه میفرماید وخلقناهُ

مِنْ حَمَا

مِن حَمَاٍ مَسنُونٍ گاه میفرماید وَ خَلَقناهُ مِن سِجّیلٍ کالفخار در

اخیر میفرماید و خلقناهُ مِن ماءٍ دافق یعنی خلق کردیم او را از

آب جهنده که آب منی باشد پس کتاب الله را باید فهمید و هر

چیز او را در جای خود باید گذاشت تا دید که همه بجا است دوستی

از فقیر وقتی سؤال کرد که آیا آدم علیه السلام را وقتیکه از بهشت

بیرون کردند چطور بر زمین افتاد که دست و بال و سر و صورتش

از هم جدا نشد بلکه زخم و خراش هم برنداشت با آنکه مجلسی تصریح

نموده که از هر آسمانی باسمانی چندین هزار سال راه است و

از آسمان هم بزمین محسوس است مسافت بعیدی است

پر اهم

پرسیم که نداشته براق هم که اخبار ندارد برای او حاضر کرده باشند عرض
کردم قربان این از مسائل ضروریه مذهبی نیست که اگر شما یا من
ندانیم مسئول باشیم گفت خیر چون من با بعضی اهل ادیان طرف
صحبت هستم و این قضیه مطرح شده این بود که خواستم حقیقت
امر را بدانم گفتم بهشت آدم در زمین بود و در آسمان نبود مثل
اطراف سراندیب و نقطهٔ معتدلتر از آن نقاط که نه از شدت
سردی هوا مثل قزوین سنگ در زمستان بترکد و هفت ماه
سرما طول بکشد و نه مثل نقاط جنوب و حبشه که از شدت
تابش شمس سنگ آب شود و تولید جاندار نشود زیرا شمال

نقطهٔ شمال

نقطهٔ شمال و جنوب نقطهٔ جنوب از شدت برودت و
حرارت تولید جاندار نمیشود و دور نیست مراد از شجره هم درخت
انگور و آب ماندهٔ او در پای درخت و گودالهای سنگستان
باشد زیرا گندم درخت ندارد گیاه است و همه انبیاء و اولیاء
و حکما و غیرهم گندم خورده و میخورند هوای بهشت هم گندم را بهتر
نکند بر تمکین کند ولی آب انگور ام الخبائث و موجبات عصیان
و سرکشی انسان است و اگر اعتراض به شجرهٔ یقطین نمایند جواب
ملازمهٔ اوست بدرخت چنانکه شیخ سعدی فرماید
آورده اند ز زیر چناری کدوبنی بر رست و بردوید برو بر بقدر بیست

پرسید

پرسید از چنار که تو چند ساله گفتا که هست عمر من افزون هزار و دویست

گفتا به بیست روز من از تو گذشته‌ام با من بگو کسالت تو از برای چیست

دادش چنار پاسخ خوبی که در گذر امروز با توام نه خصومت نه داوریست

فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان معلوم گردد از من و تو هر دو مرد کیست

علاقه مجاورت در السنهٔ عرب و عجم معمول است عرب در آمدن

باران تند میگوید جری المیزاب پارسها میگویند باران خوب

آمد ناودانها راه افتاده است بعد با آن دوست گفتم این

صحبت مرا هم لازم نیست با کسی بگوئی فقط برای رفع حاجت

شما عرضه داشتم اتفاقاً بر خلاف خواهش فقیر آن دوست با یکی

از مدعیان

از مدعیان اجتهاد و مرجع عامه که فعلاً قریب دو ماهست برحمت ایزدی

پیوسته این قصه را گفته بود ایشان بمشارالیه ملامت زیادی

فرموده بودند که مکرر بتو گفتم با اشخاص نادان صحبت مکن اینها

ضال و مضل هستند چیزی نمی‌فهمند باز تو با کدام نادان صحبت کردهٔ

گفته بود با فلان بسیار استعجاب فرموده بودند و گفته بود باید

در حضور من بگوید تا من او را ملزم نموده و متنبهش کنم آن دوست

مرا بمنزلش دعوت کرد آقا را نیز دعوت کرد بمنزلش رفتیم سر

صحبت باز شد آقا عرض مرا منکر شد و ملامتم نمودند فرمودند

قطعاً بهشت آدم در آسمان بوده و از آنجا بواسطهٔ عصیان

خداوند

خداوند تعالی و خوردن گندم پرهیزش کرده اند لخت هم کرده اند
حتی ساتر عورت هم نداشته که با برگ کدو یا بابا آدم معروف
که برگ پهن بزرگی دارد ستر عورت کرده بزمین افتاده اما اینکه
ناقص نشد عیب نکرد و نمرد برای این بود که خداوند خواست
قدرت نمائی کند که میتواند از اینقدر مسافت آدم و حوا را
پرت کند و سلامت بزمین بیایند عرض کردم آقا داد و فریاد
نکنید با دست و زانو و ابرو نیز بنده حمله نفرمائید منهم دست و زانو
و ابرو و صدا دارم زیرا شما نفهمید که قدرت بر محال اصلاً تعلق
نمیگیرد گفت تو هین میکنی من بیست سال در نجف اشرف
درس

درس خوانده ام و اجازات از مجتهدین مرجع تقلید دارم گفتم از فرض
صحت فقط علم شما در رأی شما در اصول دین و فروع ممکن است محل
قبول شود ولی در این قبیل مسائل رسمیت ندارد حالا که مستند
فرمایشات حضرتعالی اجازه شرعیات است بنده با جنابعالی
از راه شرعیات مباحثه مینمائیم خوب اولاً نفرمائید در آن
تاریخ که آدم و حوا بزمین تشریف آوردند از آسمان در زمین
خلق انسان دیگری شده بود یا خیر فرمودند خیر هیچکس نبود
آدم ابو البشر است عرض کردم حوا هم که عیال او بود خلقش
در آسمان بریده شده بود پس دیگر پوشاندن عورت از برای
کدام

کدام نامحرم بود اینکه شرعاً وجوباً نداشته و در باب اینکه در بهشت
آسمان بودند اگر خبر صحیحی دارید یا آیهٔ از قرآن از محکمات بیاورید
بنده عرضی ندارم فرمودند در کتب مرحوم مجلسی اعلی الله مقامه است
ولی حالا اینجا سر دست نیست عرض کردم اگر بنده خبر از حضرت
صادق سلام الله علیه بیاورم قبول میفرمائید فرمودند بلی البته گفتم
دولت منزل که دو کوچه بیشتر با این نقطه فاصله ندارد آیا در منزل
لغت مجمع البحرین دارید فرمودند بلی عرض کردم بفرمائید بروند بیاورند
فرستاده آوردند گرفتم لغت جنه را گرفتم و خبر حضرت جعفر
صادق را که تصریح فرموده است بهشت آدم در زمین
بود

بود برای آقا خواندم تغیر ایشان نشست و فقیر از کشمکش خلاص
شدم اکنون نیز این قضیه را برای اظهار فضل و خودنمائی عرض
نکرده ام فقط برای اینست که آقایان که این نسخهٔ شرح الصدور را
میخوانند سرسری و خیالات خام و حرف مفت بی اساس
موهوم ندانند من سخن راست سرایم تو اگر راست ندانی
جرم حلاج چه باشد که تو شطرنج ندانی شرح نهم در معادات
چنانچه سابق درین کتاب ذکر شد که ارکان و عناصر مبادی
اولیه خود عود مینمایند و هر کدام باصل خود بر میگردند همینطور
اصول مرکبات از عناصر نیز باید باصول خود عودت
نمایند

شرح نهم در معاد

نماید چنانچه تخم جو را میکاریم زیر خاک در رطوبت نشاسته میشود
بعد سبز میشود و میروید علف میشود گل میکند خوشه می بندد و آخر الامر
که خزان شد و بوته مرد جو را عیناً مثل اول که زیر خاک رفت
پس میدهد این معاد جو است بهمین قیاس استقرائی تامه است
تمام حبوبات اما جمادات چون مرگ ندارند محتاج بعود نیستند اما نظر
که انسان در اول ایجاد از عناصر تولید شده آنها نیز باستعداد و اقتضاء
معادن مقتضیه ایجاد و تولید میشوند و چون قدرت و اختیار با آنها
داده نشده که سبب تعدی بحقوق غیر خود و آزار نوع شود برای
آنها معاد لزومیت ندارد و برای بشر چون نباتات و اثمار سرمایه

زندگی

زندگی و حیات است عود آنها و زیادتی آنها در معاد خود لازم است

هیچ گندم کاری و جو بر دهد   دیدهٔ اسبی که کره خر دهد

و چون بانسان قدرت و اختیار داده شده و وسائل تعدی بحقوق
نوع و آزار مردم را دارد و ممکن است بواسطهٔ شهوات نفسانی از
جادهٔ شریفه هدایت شرع و عقل که هر دو ملازم یکدیگر و بمعنی ظاهر
و باطن هستند تخطی نماید بحکم عقل و شرع باید برای جزای اعمال نیک
و بد او مجازات باشد و مجازات فرع معاد است و جزء حرارت
غریزی که عبارت از نور شمس و اشعهٔ سایر کواکب است در سیر
صعود و افاضه و عودت بحکم موانست و سنخیت البته بقالب

اولیهٔ

اولیه باید میل نماید نه تقالب دیگر

کفش های خود شناسید نیمشب — جان تن خود چون ندانید ای عجب

بهترین استدلالها گفته های خدا است در امور که بر طبق عقل

و دندان شکن است وقتی منکر میگوید مرده پوسیده خاک شده

دوباره چه طور میشود زنده بشود میفرماید قُل یُحییهَا الّذی اَنشاها

اَوّلَ مَرّة یعنی ای محمد پیغمبر بگو در جواب منکرین که همان کسیکه در

اول ایجاد بدون اسباب انسان را ایجاد کرد باز حالا هم بعد از مرگ

و فنای ظاهری ایجاد میکند ثانیاً برای اینکه بفهماند کارخانه طبیعت

سازی خسته نشده و نمیشود میفرماید اَفَعَیینا مِن خَلقِ الاَوّل

یعنی

یعنی مگر از ساختمان اولیه بشر و مخلوق مگر ما خسته شدیم علاوه بر

تمام اینها این مسئله از واجبات سیاست مدنیه است حالا

که این براهین شرعی و عقلیرا می خوانیم و می شنویم پدر مادر

معلم ملا واعظ میگویند این اعمال شر و جنگ بین الملل

است که در مملکت حبشه و ایطالیا مسلح آدم کشی دائر است

و در تمام عالم دزدی و شهوت رانی از میان

نیفتاده و سلاطین ممالک با سالی مبالغ خطیره مخارج

پلیس و آژان باز نتوانسته و نمیتوانند جلوگیری از شهوت رانی و سرقت

و تعدیات بشر بگیرند مگر نباشند اگر اینها نبود و معاد هم قائل نبودیم چه میشد

شرحه

شرح فصل دوم در خواص ادویه

شروع قسم دوم در ذکر خواص و منافع بعضی از ادویه که از کتب
مجربه حکما و اطبا مانند تذکره شیخ داود انطاکی و مرحوم حکیم
مؤمن و سایر کتب طبی برای شفاء ابدان منتخب شده که انشاء الله
همینطور که شرح قصد در شفاء ارواح است شفاء ابدان نیز
باشد و به ترتیب حروف اتش شروع میشود **آقحوانا**
که بفارسی بهوچوبه گویند قسم ثانی را برگ بزرگتر و قسم سوم را برگ ریزه
تر از اول و خشونت کمتر و شاخهای او ریزه و گلش بنفش و
بیخش درازتر و سرخ و تند طعمتر از همه و جهة گزیدن افعی دو مثقال
از بیخ او با شراب بهترین اشیاء است و در قسم چهارم قطور روغنی
که در او

که در او چون شاسیده باشند جهة درد گوش و ثقل سامعه بهترین — علاج درد گوش و ثقل سامعه
ادویه و آشامیدن بیخ و گل و تخم او بقدر یک مثقال بغایت مدر — جهة اخراج جنین زنده و مرده و ادرار حیض
حیض و مخرج جنین مرده و زنده است گل بهوچوبه اشقر است
یعنی سرخ کمی مایل به تیرگی **ابن عرس** که راسو و موش
خرما گویند چون غذای زهردار ببیند موی او در تنش راست — آشکار شدن غذای زهردار
شود و بلرزد **آجر** چون آجر را که آب ندیده باشد بسیار تافته — جهة عرق کردن
در آب اندازند معرق قوی و در تحلیل مواد بارده دماغی و نزولات — رفع نزول و درد سر کهنه
نزله و درد سر کهنه بیعدیل و مجرب است و فرزجهٔ او جهة گشودن — گشاده شدن حیض و اخراج جنین مرده و زنده
خون حیض و اخراج جنین زنده و مرده و مشیمه سریع الاثر است

اخثاء

جهة اخراج پیکان

اخثاء البقر که سرگین گاو باشد مکرر ضماد پخته او در روغن زیتون
و گذاشتن بر بدن تا خشک شود جهة بیرون آوردن پیکان

اخراج جنین مرده و کشته شدن جنین زنده

و امثال آن از بدن و در زیر ناف زنان جهة اخراج جنین مرده
و هرگاه مدتی نگذارند باعث کشتن جنین زنده آذریون
که گل آفتاب پرست معروف است چون حامله قدری از گل
اورا در دست چپ گرفته دست راست بر روی او گذارد

اسقاط و ضرر رسیدن بطفل در شکم مادر

بطفل ضرر عظیم میرسد و اگر مدتها بدست نگهدارد باعث اسقاط
طفل میشود اطریلال چون در فصل گرمی هوا یک درهم اطریلال
که غازیاقی است با عاقرقرحا و زنجبیل از هریک دانگی با عسل
سرشته

سرشته بعد از تنقیه بمسهلات بیاشامند و در آفتاب نشسته موضع
برص را مکشوف دارند تا آفتاب بر او افتد و آب بنوشند و

جهة برطرف شدن برص

عرق کنند و در روز اول نهایت تا سه روز موضع برص
آبله گردد بعد از دفع زرد آب بالکلیه برطرف شود توضیح اولاً
باید دانست مراد اینجا تخم اطریلال است و ثانیاً باید دانست این
گیاهیکه مایل بسبز تیره رنگ در دهات نشابات قزوین اهل
دهات غازیاقی میگویند غیر از اینست باید بعلامتیکه در تحفه نوشته
اصل غازیاقی را پیدا کرد بعد مشغول معالجه شد آکسن لغت
یونانی است و بمعنی مُبرء الکلب است بجهة رفع سمیت
سگ

رفع مضرت سگ دیوانه | سگ دیوانه گزیده وعشق مفرط زنان بدارنده او مجرب
باعث عشق مفرط زنان | شمرده اند واین گیاه در شام است وحشیشة السلحفاة نامند
چه تجربه کرده اند وهرکه لاک پشت میخواهد بروی ماده برود و
ماده ممانعت دارد نر از این گیاه بدهن گرفته بادمیمالد او
رفع کرم جگر گوسفند | تمکین میکند آرغیس پوست بیخ درخت زرشک است طبیخ
او در رفع کرم جگر گوسفندان مجرب است آثار شرب سوخته
جهة جراحت خصیه | است جهة جراحت خصیه نافع است آلقر که شوره باشد
رفع حبس البول | ربع درهم او تا دو درهم باشکر جهة احتباس بول که بهیچ چیز دفع
سرد کردن آب | نشود مجرب است واز خواص او سرد کردن آب است بعمل مخصوص
که آبرا

که آبرا در ظرف روی توتیا کرده در آب شوره حرکت دهند واو
التیام عصب مقطوع | جزو اعظم باروت است اسرودع کرمی است که در سبزه
زار ودر ریگزار میباشد ضماد او فوراً عصب مقطوع را التیام میدهد
جهة تخفیف قروح | اسفنج که آنرا باشد خشک او مخفف قروح عمیقه وچون قطعهٔ او را
بقدریکه توان فرو برد بخیاطه بسته بلع نمایند وبکسر خیاطه را بدست
نگهدارند ولحظه صبر کنند که جذب رطوبات کرده وبالیده گردد
جهة اخراج کردن زالو وخار که در حلق مانده باشد | وبعد از آن خیاطه را بکشند تا بیرون آید در اخراج زلو وخار که در
جهة تفتیت حصاة | حلق مانده باشد بیعدیل است وسنگهائی که در جوف او بهم میرسد
در تفتیت حصاة بیعدیل است اسقیل پیاز عنصل وپیاز دشتی
وپیاز

مسهل اخلاط غلیظه — وپیاز موش نامند چون تخم مرغ اندر جوف او کندشته بپزند
وتخم را بنوشند مسهل اخلاط غلیظه و هرگاه نصف اوقیه اورا
در دو اوقیه روغن زنبق بجوشانند تا پخته شود و آن روغن
را صاف نموده و بر کف پا بمالند و کف پا را تا صباح بر زمین
جهة اعادهٔ شهوت باه مأیوسین — نگذارند و یکهفته همین عمل را اعاده کنند اعادهٔ شهوت باه
اصلاح انگور — مأیوسین کند چون نزد یک تاک غرس نمایند انگور را اصلاح
ریخته نشدن شکوفهٔ درخت انار و به — آورد و غرس او در پای درخت انار و به مانع ریختن شکوفهٔ او
رفع مالیخولیا که از شراب باشد — افتیمون مطبوخ او با مویز جهة مالیخولیائیکه از مداومت
شراب بهم رسیده باشد نافع خصوصاً که با بنفشه و اصل السوس

و بادرنجبویه

و بادرنجبویه و گل گاوزبان باشد انگیز مؤلف جامع الادویه امین
الدوله گوید که او گیاهیست منبتش حریم جبل گیلان چون بر روی
آن نشسته بر روی زمین بخوابانند روز دیگر آنچه قسم نر او ست را آ
مشاهده کنند و آنچه ماده است همان هیئت میماند و به لغت
جهة زوال بهق — صقالبه خاوافی گویند گرم و خشک است و ضماد برگ خشک آن
جهة نعوظ مردان — با آب گوگرد و دیگر و بهق را زائل میکند و تخم نر او بغایت موجب
موجب عشق زنان — نعوظ مردان و قسم ماده آن موجب تعشق زنان و اندکی از او با
غلبهٔ نوم تا شبانه روز — شراب مقوم قوی بحدیکه تا شبانه روز شارب او بیدار نشود
جهة رفع خواب — و خوردن روغن زیتون با آب گرم رفع خواب او میکند و قدر
شربتش

شربتش تا دو درهم آذان الفار نباتیست ربیعی شبیه بجرجیر

و برگش بی تشریف و گلش مثل تره تیزک زرد میباشد و

برگهای سفید حاطه بر گل او دارد و با حرکت آفتاب میل میکند و مثل

خادمانه با عدم حرکت هوا حرکت نمیاید و ساقش مربع مایل به

سیاهی و در مصر و اطراف شام بسیار است و در مجاری آبها میروید

جهة زیاد شدن شیر حیوانات

و چون حیوان شیردار از او بخورد شیرش زیاد میشود و خوردن

شیر که باعث سرور میشود

آن شیر باعث سرور و نشاط میگردد در دوم گرم و در یبوست

معتدل و در فعل مانند شراب و مدر فضلات که عبارت

جهة ازاله هموم

از بول و شیر و حیض و عرق باشد و مقوی حواس و طبیع او

در ازاله

در ازاله هموم و تفریح مثل شراب بدون مستی و خمار و اندکی از گلش

تقویه حافظه

بدستور همین اثر دارد و خل بعقل نمیرساند و مقوی حافظه و قطور

قلع بیاض چشم

عصاره او جهة قلع بیاض چشم مفید و چهار درهم از تخم او با مفنج باه

تهییج قوه باه شخص صد ساله

گوسفند مهیج باه شخص صد ساله است و مجرب دانسته اند و

تفتیح سده و تسمین بدن و دفع یرقان

مفتح سده و رنگ و رخسار را سرخ کند و بدن را فربه سازد و یرقان

زائل گرداند و مضر گرده و مصلحش عسل و اکثارش مورث درد

مفاصل و قدر شربتش تا پنج درهم و از عصاره و طبیخش تا سی ده

جهة مالیخولیا و مواد سوداوی

درهم و بدلش آب انگور مطبوخ با دارچین و زعفران و چون

کوبیده آب آنرا با شکر شربت بسازند جهة مالیخولیا و مواد سوداوی

بغایت نافع

مسهل بلغم
لعابات نافع است انزروت بهترین مسهلات بلغم غلیظ
از عمق بدن است و چون پنج درهم اورا با ته قیراط حب البقر
که عوام اندرزا گویند کوبیده و ده درهم نارجیل مخلوط کرده
جهة تسمین بدن
چهار حصه کنند و چهار روز بعد از حمام و بعد از خوردن چند لقمه
زرده تخم نیم برشت میخورشند باعث تسمین عجیب میشود و بغدادی
گویند که زنان مصر انزروت را در آب بسند و انه تا نصف روز
خیسانیده بجهة تسمین تا ده درهم ادرامی آشامند و گویند پنج
جهة تشدید مسام
درهم سائیده آن بجهة تشدید مسام و چسبیدن او با حشا کشنده
مصلح انزروت
است خصوصاً با طبق محلول و از اسرار مکتومه شمرده اند و مصلح
انزروت

انزروت صمغ عربی و روغن بادام است و هرگاه مفرداً استعمال
نمایند باید روغن ده چندان باشد و قدر شربتش مفرداً از نیم مثقال
تا دو مثقال و مرکباً با سایر مسهلات یکمثقال و بدلش بوزنش صبر است
حرف الباء
بادروج که ریحان کوهی است و گلش مایل بسرخی از خواص
اوست که چون خائیده در آفتاب بگذارند کرمی از او متولد
سلامتی دندان تا یکسال
میشود و چون در اول نزول آفتاب به برج حمل بخایند تا یکسال
درد دندان نکشند کاتب حروف فقره دوم را استبعاد دارم
جهة ماندگی از راه
باشق از خواص اوست که چون چشم او را با پارچه کبودی
بسته بر بازوی چپ ببندند از طی مسافت مانده نشوند
برنجاسف

برنجاسف که بو بادران باشد ملطف و مفتح و مدر بول و حیض
و مفتت حصاة و دود و هم گل او باعل مخرج اقسام کرم معده
و مجربست و آشامیدن طبیخ و جلوس در آن جهة احتباس
حیض و بول و عسر ولادت و انضمام فم رحم و اخراج سنگ مثانه
و ضمادش جهة درد سینه و اقسام درد سر و تفتیح سدد دماغی و تقویه
دماغ و سرسام بلغمی و ثبات و احتباس حیض و بول و تحلیل اورام
و تسکین دردها نافع برداق که اسم سنگی است سبک و زرد
و چون لیسانید مایل به سفیدی باشد خاتم او باعث ایمنی از
غرق شدن و پیچیدن او در پارچه با سنگ چخماق در زیر

جهة اخراج کرم معده

رفع احتباس حیض و عسر ولادت

اخراج سنگ مثانه

رفع درد سر و درد سینه

جهة تحلیل اورام

جهة ایمنی از غرق

اطلاع از پیش آمد روز

کتابخانه مجلس شورای ملی

سر گذاشتن او باعث در خواب دیدن هر چه در آن روز سانح
گردد و گویند مجربست لبند از خواص اوست که چون طلا
و نقره را از هر یک بقدر بسته درهم گداخته انگشتری یا نگین دانی
ترتیب دهند و لبند را در آن نصب کنند و قمر و شمس در حد
اعتدال خود مقارنه با زهره داشته باشند با خود نگاه دارند
در حال صرع قطع شود و دارنده او را هر گز غمی نرسد و از چشم بد
ایمن باشد لبصل که پیاز باشد آب او جهة ضرر سگ دیوانه گزیده
نافع خصوصاً چون یک چهاریک بوزن شاه از آن در عرض سه
روز خورده شود بغایت مجربست لبغل که قاطر باشد چون با

جهة قطع صرع فی الحال

جهة سالم بودن از چشم بد و نرسیدن غم

علاج ضرر سگ دیوانه گزیده

قطع نسل مرد

روغن زیتون و ل اورا طبخ نموده سه روز با آب عصی الراعی
بنوشد باعث قطع نسل از جانب مرد میشود چون سه مثقال

منع حمل زنان

از جگر اورا زن بعد از طهر سه عاقب هم بخورد مانع حمل میگردد و
بدستور بول او همین اثر را دارد بلادر اکتحال او در چشم

حدوث بیاض در چشم چهارپایان

چهارپایان مورث بیاض چشم و رافع آن خربق و بخور

رفع بیاض چشم چهارپایان

او زایل کننده بواسیر و مسقط دانه اوست و مضر محرورین
و محرق خون و مورث یبوست دماغ و خوشش دان

مورث جنون و مالیخولیا

و بدن و جنون و سرسام و مالیخولیا و مصلحش روغن گردکان
و مغز گردکان و کاتب حروف را بخاطر میرسد روغن گردکان و
مغز

مصلح بلادر

و مغز او معین فعل بلادر باشند نه مصلح او بلکه مصلح او همان دوغ و
هندوانه و ماء الشعیر است محمد الحسینی صدر الصدوری بنفشه

جهت تنویم

چون اسفنج را با روغن بنفشه تدهین نموده بر مقعد ضماد کنند در
تنویم عدیل ندارد و پنبه را هم عوض اسفنج نوشته اند و طریق

طریق گرفتن روغن بنفشه

اخذ روغن را همچنین مینویسند و طریق گرفتن روغن او یکی
آنکه با کنجد مقشر و یا با بادام مقشر در کیسه کرباسی کرده و مکرر بمالند
و خشک کنند تا مغز بادام و کنجد رنگین گردد پس آنرا کوبیده روغن

ایضا طریق دیگر گرفتن روغن بنفشه

بگیرند و دیگر آنکه گل بنفشه را در روغن کنجد بقدر هر رطلی سی و شش
مثقال کنند و بعد از هر چند یوم صاف نموده بنفشه را تازه کنند

کنند تا رنگ و بوی بنفشه را بردارد پادزهر ابن مندویه
گوید که زرد مایل به سبزی و سفیدی است و در نخب مسطورست
که معدن او در کرمان در کوه زرند است و سه قسم میباشد

حرف التاء

ترمس که بفارسی باقلای مصری و مشهورست که چون ترمس
را منقشر کرده در ظرف مس با شیر بقدر پوشیدن او بجوشانند
تا شیر را جذب کند پس با دو وزن او روغن گاو بجوشانند

تولید اسهال صفرا و اسهال سودا و اسهال بلغم از یک دوا

تا منعقد گردد و بهمان گرمی برگنج ران ضماد کنند اسهال صفرا
نماید و بر بالای ناف اسهال سودا و بر ورکین و تهیگاه اسهال

جهة رفع اسهال مذکور

بلغم کند و هر گاه آن موضع را با آب سرد بشویند قطع اسهال شود

منع صدای وزغ

تمساح که نهنگ باشد گویند پیه او در چراغ مانع صدای وزغ
و طلای خون او با بلیله و آمله جهة تغییر دادن لون وضح و بهق

تنقیه قلع و تلیین آهن

تنکار معدنی او را خاصیت آنست که تنقیه قلعی و تلیین آهن
میکند توت پوست بیخ توت که بقدر هفت مثقال طبخ یافته

جهة اخراج حب القرع

باشد مخرج حب القرع خصوصاً که با برگ شفتالو اضافه کرده باشند

اخراج استخوان شکسته ریزه شده

تین که انجیر باشد طلای او با برگ خشخاش جهة اخراج استخوان
شکسته ریزه شده مؤثر و شیر انجیر مسهل قوی و خطرناک و منجمد

جهة زیاد شدن عقل

کننده گل ذهب و آب کننده گل منجمد است تخم مرغ
تخم مرغ آبی جهة افزونی عقل نافع است ثافسیا در تکابن

والموت جرند و بدیلمی ممیطا نامند و با هموزن او موم کنند و
جهت اسقاط بواسیر و جهت قلع آثار سیاهی و نمشی و کبودی جلد
و چون گیاه او را داخل اغذیه کنند بمرتبه احداث حرارت کند
که در زمستان محتاج پوشش نباشد و رنگ رخسار را سرخ کند
ثوم که بفارسی سیر گویند در امتحان حامله و بکر حنین ابن اسحق
تصریح نموده که چون یکدانه سیر را مقشر کرده با سوزن سوراخ نموده
زن حمول نماید هرگاه صباح آن شب رائحه سیر از دهان او ظاهر
گردد بکر نخواهد بود و به تجربه مجربین رسیده است که چون کفهای
دست حامله املس و صاف باشد حمل او ذکر خواهد بود و هرگاه مایل

جهت اسقاط بواسیر

جهت قلع آثار سیاهی و نمشی و کبودی جلد

محتاج نبودن به پوشاک در زمستان

امتحان زن حامله و بکر

بسبزی باشد

حرف الجیم

بسبزی باشد اناث خواهد بود جرنع که باباغوری گویند نگاه داشتن
او مورث خصومت مردمان با دارنده او و دیدن خوابهای
هولناک جصّ که بفارسی سنگ گچ نامند چون با روغن زیتون
و اندکی بوره و شب یمانی بسایند و بر نوشته جات بمالند و بیالایند
ازاله کتابت میکند و بر جامه باعث قلع چرک و چربی او میگردد
جاوشیر حمول او جهت گشودن حیض و اخراج جنین مرده بغایت
قوی الفعل است جلنار که گل نار باشد از خواص او آنست
که چون غنچه نشکفته او را صاحبان رمد و معتادین او در روز چهارشنبه
وقت طلوع آفتاب بکنند غنچه نشکفته او را از درخت بدهن

احداث خصومت مردم با شخص

رفع سیاهی کتابت

جهت گشودن حیض و اخراج جنین مرده

ظاهر نشدن رمد در چشم تا یکسال

جدا

جدا کرده فرو برده تا یکسال ریزه نکنند و از مجربات شمرده اند

جهه رفع سرطان

جلد ضماد سوخته پوست اسب آبی با آرد گویند سه روز متوالی

جهه رفع سرطان آزموده است جمل که شتر باشد مداومت

باعث کوری

اکل شش او و مورث کوری و ضماد شش تازه او که هنوز

جهه کلف

گرم باشد جهه کلف مجرب و آشامیدن کف دهن او در

مورث جنون

حین مستی او مورث جنون و چکانیدن آب بودنه در دماغ

رفع مستی شتر

او باعث زوال مستی او و بستن کنه شتر آنچنان زنده

رفع عشق

بر آستین عاشق جهه رفع عشق گویند آزموده است مولف گوید

عشق را قوه از آن بیشتر است　　کز وجود کنه بگریزد

کنگ

کنگ وی نیز نخواهد بپرد　　مگر عشقی بهوس آمیزد

محمد الحسینی صدر الصدوری المتخلص به خاک جوز بفارسی

جهه اخراج کرم معده

گردکان نامند خوردن او با انزروت مخرج کرم معده

و مانع ضرر انزروت و چیدیل و ضماد او با نمک و عسل و پیاز

جهه گزیدن سگ دیوانه

جهه گزیدن سگ دیوانه و از خواص اوست که چون با مس

بکوبند یا پراو بمالند مس را ریزه کند و آشامیدن سوخته گردکان

ریزه شدن مس

که با پوست سوزانیده باشند بقدر یکمثقال با آب بورد

قطع بواسیر

و مثال آن جهه قطع بواسیر مجرب و بدستور ضماد مغز کهنه محرق

جهه زخم سر

او با زفت جهه قروح سر و موشانیدن صحیح آن در روغن

متغیر الطعم

متغیر الطعم و سایر اطعمه متغیره باعث رفع تغییر آن و مغز کهنه او را

رفع تشنج و ریزه ورم خانغرایا

چون با شاشا نجرانید و طلا کنند جهت تشنج بارد و یابس او نافع

و قوبای اطفال و خانغرایا که ورمی است مؤدی بموت

حرف الحاء

عضو نافع حجر السطریط سنگ مدور است ضماد محرق او با نبات

رفع درد فم معده

جهت تحلیل اورام صلبه و با موم روغن جهت درد فم معده حدید

زود گداختن آهن

بفارسی آهن را نامند هرگاه با رصاص یا مرقشیشا یا زرنیخ اصفر

یا زرنیخ بگدازند بمرتبهٔ رصاص زود گداز میشود و بدستور

چون با نحاس بگدازند بعد از آن با شوره نحاس را زود

بسوزانند بغایت زود گداز گردد حرمل نوعی از سداب

کوهی

کوهی است و بفارسی اسفند نامند هرگاه بقدر یک رطل او را در

شراب یا آب انگور که بقدر سی رطل باشد بجوشانند تا ربع

رفع صداع مزمن

رسد و روزی دو اوقیه از آن تا سی روز بنوشند جهت رفع صداع

اعادهٔ حمل زنان

مزمن مجرب دانسته اند و اعادهٔ حمل زنانیکه در وقتی حامله میشده

اند و بعد از آن نشده اند مینماید و باید سه روز متوالی از آن

جهت رفع عرق النساء

مطبوخ بنوشند و چون پانزده روز صاحب عرق النساء هر

شب یکمثقال و نیم از حرمل با کوفته تناول نماید رفع آن علت

بحس شدن عضو که از قطع متالم نگردد

گردد مجربست حردون طلای جلد محرق او با عسل بحس

کنندهٔ اعضاء است بحدیکه از قطع و ضرب متالم نگردد

حلتیت

منع تکوّن کرم

حلتیت که صمغ کوله پر سفید است گویند بتش او در پارچه
وگذاشتن در ممر آب مانع تکوّن کرم در آنموضع و در آن

جهة گریختن هوام

مزرعه و باعث گریختن هوام از آنمزرعه و بدستور بر هر چه
بمالند هوام از او بگریزند مؤلف عرض میکند اگر صدق باشد
برای دفع ارضه که اورنگ گویند بسیار خوب است حمّص
که نخود باشد چون یک شب در سرکه خیسانیده ناشتا تناول

جهة کشتن کرم معده

نمایند و در آن روز چیز دیگر نخورند جهة کشتن کرم معده مجرب

اعادهٔ شهوت مایوسین

دانسته اند و چون در آب خیسانیده و خام تناول نمایند
و آب منقوع او را با اندک عسل بنوشند جهة عادهٔ شهوت مایوسین
بمعدل

اسقاط جنین

تفتیت حصاة

بمعدل است و طبیخ نخود سیاه مسقط جنین و مفتت حصاة و مدر
فضلات و در افعال قوی تر از سفید و گویند از خواص نخود است
که چون در اول هلال بعدد ثالیل بهریک از آن یکعدد نخود را

برطرف شدن ثالیل

مالیده و مجموع را در لته بسته از میان هر دو پای یا بالای شانه
آن لته را بجانب عقب بیندازند در آخر ماه جمیع ثالیل برطرف

التیام جراحت سرکه باستخوان رسیده باشد

میشود حمام بفارسی کبوتر و ریختن خون گرم او در جراحت سرکه

جهة تحلیل خنازیر

باستخوان رسیده باشد باعث التیام آن و با سرکه جهة تحلیل خنازیر

جهة دمل و ورم

و با آرد جو و آب و سرکه و عسل که باهم پخته باشند جهة دمل و خنازیر
و اورام صلبه و با آرد گندم و آب و قدری قطران که مرهم کرده
سه شبانه

جهة ازالهٔ برص

سه شبانه روز بر برص ضماد نمایند و باز بدستور تجدید نمایند در ازالهٔ
برص نهایت مؤثر و بستن زندهٔ کبوتر بچه که شکم او را شکافته

رفع سم افعی

باشند جهة رفع سم افعی و عقرب و مالیدن سرگین سوختهٔ او

قطع رعاف

با سرکه بر اطراف بینی جهة قطع رعاف بعدیل و طلای بیخهٔ

تحریک باه

از تخم او با پیه خوک بر احلیل جهة تحریک باه نهایت مؤثر و

زود بسخن آمدن اطفال

چون اطفال تناول نمایند زود بسخن آیند و فرزجهٔ استخوان

اعادهٔ بکارت

ساق او که سوزانیده باشند جهة اعادهٔ بکارت از اسرار
است **حنظل** و روغن حنظل که از دو جزو آب تازهٔ او
با یک جزو روغن کنجد و زیتون ترتیب داده بجوشانند
تا روغن

تا روغن بماند جهة امراض بارده و دردهای آن و منع ریختن موی
و رفع دوی و طنین گوش و کرم آن و درد دندان و جوشش
سر و آشامیدن یکدرهم او مسهل بلغم و قیام کرم و حقنهٔ او جهة
قولنج نافع است **حنا** که حنای معروف است آشامیدن آب
نقیع او دو مثقال در ده روز باعث روئیدن ناخن اصلی بجای
ناخن کج و ناخن متآکل و جهة یرقان و پرز و سنگ گرده و مثانه
و عسر البول نافع و مسقط جنین **حیة** که مار باشد طهورث
و ذیمقراطیس گوید که چون شکم مار را از سر تا دنباله بشکافند چشم
او را بیرون کرده و از شاهسفرم خشک که با آب خیسانیده نرم کرده
باشند

باشند مملو ساخته محل شق را دوخته در آتش بگذارند تا پخته

زائل شدن برص

شود پس شاهمهره را بر برص ضماد کرده بعد از یکشبانه روز
بگشایند بالکلیه زائل کند و مجربست و روغنیکه در او دندان

جهة جذام وثالیل

مار و زهره او را جوشانیده باشند طلای او جهة جذام وثالیل

جهة تسمین بدن

سریع الاثر است خبثه که خاکشی باشد با شیر مسمن بدن

رفع گرفتگی آواز و رنگ خیار

خصوصا چون با دو وزن او شکر تازه بنوشند جهة رنگ خیار و گرفتگی
آواز خبث الحدید با زرده تخم مرغ بقدر یکدانگ جهة تحریک باه

تحریک باه مایوسین

مرطوبین که مایوس باشند بغایت موثر و قدر شربتش تا
دو دانگ و دو درسم او کشنده است شرح قاموس

خربزه

خربزه چون تخم خربزه را در ۳م۳م۵ ان بعران
که آن تخم ابدباغ ا [symbol] [symbol] ۷ [symbol] آلوده باشند از خاک
مملو ساخته غرس نمایند و بطریق معمول آب دهند تا خربزه بیار
آرد هرکه از این تناول نماید وفور عقل و ذکاء و صحت حدس
و علم بامور خفیه غریبه او بمرتبه قصوی رسد و ظنون و رؤیای او
تخلف نورزد و قوه حافظه او بغایت قوی گردد و چون
تخم خربزه را در کاسه سر ۸ م ٦ [symbol] بمغز سر ۱ ۳۰
اغ آلوده غرس کرده باشند خوردن ثمر او ۲ ۳۰
اعاجیب آورد خربق ۳ برور [illegible] گیاهیست

جهة مرض صرع و دیوانگی

جهة درد مفاصل و فالج

که برگ او شبیه است بزبان بره و سفید میباشد و سیاه و هر یک
از اینها جلا میدهد و گرم میکند و سود میکند مرض صرع و دیوانگی
و درد مفاصل و فالج را و میراند نوبتهای لرز را و بسا باشد
که میراث میدهد تشنج و چین اندام و تشنج را و از حد درگذشت
از او کشنده است و او زهر است از برای سگها و خوکها

انگور مسهل

و اگر روئیده است پهلوی تاک انگور راننده است شکم از آب

کشیدن دندان بدون آلت

انگور او خرنوب نبطی که در قزوین ورک مینامند پوست
بیخ او یعنی نبات او که پوست ریشه مراد است قالع دندان
کرم خورده است و محتاج بآلت نیست در کندن خردل

اهل

جهة پیدا کردن دفینه

اهل تجربه ذکر کرده اند که چون بر یک کف خردل آیهٔ وعنده مفاتح
الغیب تا آخر آیه الا فی کتاب مبین خوانده شود و بعد از آن
صد و دو بار یا مبین گفته شود بدستور تا صد مرتبه پس آن خردل را
در خانه که احتمال دفینه در او داشته باشند افشانند یک شبانه روز
در آنخانه را ببندند روز دیگر خردلها را در جائی که دفینه باشد مجتمع یابند

حامله شدن در حال

خرگوش. بلیناس گوید فرج خرگوش را چون زن پخته تناول نماید در
حال آبستن شود و نیز گوید چون زهرهٔ او را کسی بنوشد خواب بمرتبه

جهة غلبهٔ نوم

براو غلبه کند که تا سرکه باو ندهند و استنشاق نفرمایند بهوش نیاید
خصی الثعلب نوع چهارم آنرا برگ سه عدد و مایل بطرف

زمین

زبین وشبیه به برگ سوسن سفید واز آن کوچکتر ورنگش سیاه وش
باریک وبقدر ذرعی وگلش مثل سوسن آزاد که زنبق است
وبیخش مدور وبقدر جوزی وسرخ ودرونش سفید وبالزوجه
وشیرین حمول او با زعفران واندکی مشک موجب حمل
موجب حمل
درهمان ساعت ومجرب دانسته اند وتخم او با شراب موجب
موجب نعوظ
نعوظ وقدر شربت از بیخ او تا یکعدد واز تخم او تا یکدرهم
بیحس شدن عضو از کندن گیاه
است وهرکه او را قلع کند دست او بیحس گردد وچون او را
بسوزانند وبا موم وروغن زیتون یا با سرکه تدهین کنند
علاج بیحسی مذکور عضو
رفع شود خطاف بفارسی پرستوک وبترکی قرلانقوچ
نامند

نامند گویند چون بچه او را بزعفران وامثال او زرد کنند
جهت آوردن سنگ یرقان
بدستور که چین رنگ کردن ببیند جهت رفع زردی بچه سنگ
یرقان بآشیان آورد وچون وقت صلوة جمعه آشیان
جهت بطلان سحر ونشر آن
او را خراب کرده بآب حل نموده بدان غسل بدن نمایند
باعث بطلان سحر ونشر آنست خمیرمایه ضماد او با حنا و
جهت تحلیل صلابات
روغن ونمک جهت تحلیل صلابات عظیم مأیوسه مجرب وچون
یک جزو آب نعناع ودیگر جزو خردل سائیده ونصف عشر خردل
جهت تقویه هاضمه
شبت ودو چندان مجموع خمیرمایه اضافه نموده درده مثل همه آب
بجوشانند تا به نصف رسد پس صاف نموده با نصف وزن او
عسل

تقویه باضمه بحدیکه صبر نتوان کرد

عسل بقوام آورند جهة تقویه باضمه بمرتبه ایست که صبر نتوان کرد و
چون خمیر مایه را کوبیده و با انار شیرین و امثال او بسرشند ناکم
مقام خمیر است و از اسرار مکتومه است و بعض شش و قدر
شربتش تا هشت مثقال است خنزیر از جالینوس منقول

رفع کری مادرزاد

است که پیه بی نمک او با مومیائی رفع کری سامعه میکند اگر
چه مادرزاد باشد خوخ بفارسی شفتالو که هلو باشد دوا او

جهة کشتن حب القرع

آب برگ شفتالو و شکوفه او با شکر جهة کشتن حب القرع و کرم

رفع کرم شکم

معده بسیار موثر و طلای او بر ناف رافع کرم شکم و ضماد شکوفه او

قطع ثآلیل

با آب کرنب جهة قطع ثآلیل نافع و ابن رضوان تصریح نموده
که یکدانک

جهة ریاح رحم و مقعد

یکدانک شکوفه او اسقاط جنین زنده میکند دارچینی گویند

جهة گرانی سامعه

عرق دارچینی سریع الاثرتر از جرم اوست و جهة یرقان و
ریاح رحم و مقعد و قطور او جهة گرانی سامعه بسیار موثر است
مصنف در یرقان قائل به نفع نیست دارشیشعان

رفع درد معده بارد

شربت آب مطبوخ و یکدرهم او با شکر رافع درد معده بارده و
مأیوس العلاج و مجرب است و از خواص اوست گویند

جواب حاجات در خواب

چون شاخه او را با کندر بخور نموده در لته بسته در شب چهاردهم
ماه قمری در تحت جامه خواب بگذارند در خواب شخصی را ببیند که
از حاجت او جواب گوید دبق چون دبق را با عسل و دوشاب
وپستان

پابست کردن مرغان در اشجار

و سپستان طبخ داده مثل خیاطه ترتیب دهند و بر روی اشجار گذارند

بطوریکه مرغان چون روی او نشینند پابست گردند و چون

شدت رنگ قرمز

بر قرمز بپاشند باعث شدت رنگ او گردد و در سایر رنگها هم

جهة صرع بلغمی

بسیار دخیل است دُبّ بفارسی خرس نامند خون او بقدر یکمثقال

جهة تفتیح دمّل

جهة صرع بلغمی و طلا کردن او که گرم باشد جهة تفتیح دمل سریع الاثر

رفع تب ربع

و تعلیق هر دو چشم او که در لته بسته باشند بر گردن صاحب تب

جهة رفع سحر

ربع رافع آن علت و تعلیق انیاب او بر بازوی چپ مانع سحر

رفع زردی رنگ رخسار

دُجاج که مرغ خانگی باشد و مداومت مرق مرغ و گوشت

او تا یکهفته با نان میده جهة رفع زردی رخسار که سبب او

معلوم

جهة مالیخولیا

معلوم نباشد مجرب و طلای مغز گرم او بر سر جهة مالیخولیا عجیب النفع و چون

جذب سم هوام

شکم مرغ را شکافته آنچنان زنده بر موضع گزیدن هوام ببندند جهة جذب

جذب مواد بظاهر جلد و رفع بیهوشی سرسام

سمیت او و بر سایر مواد جهة جذب او بظاهر جلد و رافع بیهوشی

سرسام است دُرّوج عقربی آویختن قطعه او در درون خانه

رفع طاعون

بالخاصیه جهة رفع طاعون و تعلیق سوراخ کرده او با ریحان برجّت

جهة تسهیل ولادت و حفظ جنین

کمرگاه زنان حامله باعث تسهیل ولادت و حفظ جنین از آفات

ازاله زنگ مس

دُردی که طرطیر است و بفارسی دارتو گویند و چون او را با قلی

و شب تدبیر کنند جهة ازاله سرخی مس بغایت مؤثر و چون با

اصلاح نقره

بارود که آن شوره است سفید کنند در اصلاح نقره و زدودن

زنگ

جهة رفع سيلان حيض

رنگ مس بعديل است وضماد او بر زير شكم جهة رفع سيلان حيض

رفع كلف

دايم و بر ساير مواضع جهة كلف ونمش وساير آثار ونيكو كردن

نيكو كردن رنگ رخسار

رنگ رخسار دلبوث بيخ سوسن صحرائي است وضماد او با

جذب پيكان و خار از بدن

كندر و شراب جهة جذب پيكان و خار از بدن دم الاخوين

رنگ كردن بلور و شيشه

كه خون سياوشان است و چون بلور و شيشه را باو رنگ كنند

صافتر و رنگينتر از عقيق ميشود و در اين امر عديل ندارد دهنج دهنه

تقويه باصره و قلع بياض چشم

فرنگ نامند و اكتحال او جهة تقويه باصره و قلع بياض چشم مجرب د

رفع حبس البول دواب

رافع احتباس بول دواب است اكتحالا و از خواص غريبه است

حرف الذال

ذباب كه مگس باشد نفوخ سوخته محرق او در مجرى

بول

بول جهة رفع احتباس بول مؤثر چون چند روز بخورند و در

رفع برص

آفتاب بنشينند محل برص پوست انداخته زائل ميگردد ذ

ذراريح خوردن محرق او با مرق گوشت گاو و بدستور با

رفع خوف سگ ديوانه

روغن زيتون جهة رفع خوف سگ ديوانه گزيده بهترين ادويه

است و قطعه هاي خون منجمد با بول از شارب او دفع

اخراج سنگ گرده و مثانه

ميشود و عوام را اعتقاد آنكه سگهاي كوچك بسبب گزيدن

سگ ديوانه متكون شده و اين دوا اخراج او ميكند وجهة اخراج

سنگ گرده و مثانه بغايت مؤثر است ذنب الخيل نوعي

از لحية التيس دانسته اند كثرت شرب او جهة التحام فتق

والتيام

حرف الراء

دالقیام روده مقطوع موثر است رازیانج هر روز یکدرهم تخم

جهت سلامتی یکساله

رازیانج را با مثل او شکر تناول نماید در آن سال اصلا مرضی عارض

رفع سم رتیلا و جذب آن

نگردد رتیلا خوردن یکعدد او قتال است و ضماد کوبیده او بر

موضع گزیده اش جذب و رفع سم میکند راتیانج صمغ صنوبر

است مؤلف تذکره گوید که چون راتیانج را با مثل او ربع انار

سقوط دانه بواسیر

و نصف وزن او فلفل با روغن بادام طبخ داده ضماد نماید

در ساعت دانه بواسیر را ساقط کند رخمه مرغ مردارخوار است

که بفارسی لش خور گویند و او قسمی از کرکس و بزرگ جثه و

سفید مایل به تیرگی و با خط سیاه چشمش بسیار زرد و مسکن او

جبال

جبال و بیابانها گفته اند اگر هفت عدد بیضه او را بطریق خاص

صاحب جذام در اوایل زحمت بخورد و به نگردد از تأثیر ادویه

دیگر مأیوس باید بود و طریق آنست که بعد از تنقیه یکعدد بیضه

خام او را تناول نماید و تا شش ساعت اصلا چیزی نخورند و بعد

از آن مرق چرب بیاشامند و بعد از یکهفته تکرار عمل کنند و

مورث جنون و بلاهت

روده و مغز او مورث جنون و بلاهت است و چون جگر

جهت رفع جنون

مشوی او و یا سائیده خام او را در روزی سه دفعه و هر دفعه یکدانگ

با سرکه بنوشند جهة رفع جنون مؤثر دانسته اند رصاص

که مراد در اینجا قلعی است و چون بروغن چرب کرده بگذارند

تا رنگ

تا رنگ بهم رساند از آن روغن بهرامن که بمالند رنگ بگیرد
رصاص الاسود که سرب باشد ضماد او با روغن گل و آب
بارهنگ و آب کشنیز جهت سرطان متقرح و اورام حاره و قروح
مفاصل نافع و چون سرب را بر کف دست بمالند و سیاهی
رفع سوزش چشم — او را که بر کف بماند با آب و غیر آن بر زند در جرب و سوزش
چشم طلا کنند در حال ساکن گردد و مجرب است و بخدرهم او را
منع مضار اشجار — صفحه کرده در کوزه نو گذاشته در وقتیکه زحل در شرف باشد در میان
درختان دفن کنند منع جمیع مضار نماید رمان که انار
است خوردن هفت عدد از گل او که باز نشده باشد بهیچ
کرده است

جهت قطع خون و بروز دمل — کردست گرفته کلها را ناشتا بلع کنند جهت قطع خون و بروز دمل
و رمد تا یکسال آزموده است ریش که عبارت از پر طیور است
و چون از بیخ پر طیور آنچه بزرگ و سفید و مجوف باشد جدا کرده
جهت قطع رعاف — بسوزانند و بشویند و خشک کنند نفوخ او جهت قطع رعافی که
از هیچ چیز منقطع نگردد آزموده است و در جمیع نزف الدم
بعدیل است زبد روغن تازه بی نمک است پانزده مثقال
رفع عسر بول — او با هفت مثقال شکر جهت رفع عسر بول مجرب است و دوده
جهت التیام قرحه و جرب — روغن تازه جهت منع سیلان مواد به چشم والتیام قرحه و جرب
و حدت بصر و غلظت پلک نافع زبرجد چون با اندک نوشادر
سائیده

سائیده تقطیر نماید تا منحل گردد حارب را عقد نماید و جیاد و ضعیه را
بمراتب شریفه رساند و چون صورت عقربی بر آن نقش کنند
و قمر در حین عمل در برج حوت باشد و انگشتری او در بنصر چپ
کنند باعث فرح و ازاله هم گردد و چون در طالع سرطان بر
آن صورت ماهی نقش کرده و در رصاص پیچیده در دام ماهی نصب
کنند ماهیان از قعر دریا بدام آید و گویند شراب در پیاله
زبرجد مست نکند زجاج بفارسی آبگینه و شیشه نامند ضماد او
با حنا جهة خنازیر و امثال آن بسیار نافع و محلول او در افعال
مذکوره قویتر و آن محلول با قطره ای از نوشادر در شب مشتعل می‌شود و

جهة ازالهٔ هم

بدام آوردن ماهیان

رفع خنازیر

درست کردن نوشادر در شب

او مسحوق مثل غبار باید زرنیخ چون در شیر حل کنند هر مگسی که
بر آن عبور کند بمیرد و چون زرنیخ زرد را بتدبیرات تصعید سفید
کنند یک جزو او و ده جزو زهره را قمر سازد و از مجربات دانند
و طریق تدابیر مستورات الیق است زعفران ته درهم او کشنده
است به تفریح مفرط و چون ده درهم او را با آب سرشته مثل گردگان
مدور ساخته تعلیق نماید جهة عسر ولادت و اخراج مشیمه زنان
و مادیان بالخاصیه مجرب است زمور اسم فارسی زفت
یابس است و مغسول او را زمور لاکی نامند و مستعمل زرگران
است و در احتباس حیض بعدیل و مقدار یک مثقال آن بازرده
تخم مرغ

تدبیر کشتن مگس

قمر ساختن زهره

جهة رفع عسر ولادت و اخراج مشیمه زنان و مادیان

جهة احتباس حیض

جهت منع حدوث صرع

تخم مرغ عنبر شت از مجربات است زمرد نگاه کردن او رافع

کلال بصر و انگشتری او جهت منع حدوث صرع در شخصیکه مصروع باشد

رفع طاعون و ابطال سحر

مؤثر است و چون خاتم طلا باشد جهت رفع طاعون و تعلیق

جهت تقویه باه

آن مبطل سحر است زنجبیل با خولنجان و پسته جهت تقویه باه

از اسرار مجربه است زیتون بیخ درخت زیتون را با قدری برگ

تسکین درد سر و زکام

او جوشانیده مضمضه نمایند جهت تسکین درد سر و نطولش جهت زکام

و تحلیل رطوبات دماغ از بینی بغایت مؤثر و تعلیق بیخ او با ناحیه

جهت سم عقرب

جهت سم عقرب آزموده است و رطوبت شاخ تازه او که از سوخته

جهت جرب

او بهم رسیده باشد جهت جرب و سبوسه سر و قروح آن نافع و نطول

طبیخ

جهت صداع شقیقه

طبیخ همه اجزای او جهت صداع شقیقه و دوار نافع سارنج بهندی

برهمن و تیرج نیز نامند برگش بلیشاخ و گل و در آبهای

ایستاده بلاد هند میروید و برگش شبیه به برگ گردکان و مایل

بسیاهی گویا غبار بر او نشسته خوشبو و بیچین و مخطوط گردید

در غیر بلاد هند نیز بهم میرسد قوتش تا سی سال باقی است

جهت لکنت زبان

نگاه داشتن او در زیر زبان جهت لکنت زبان مفید و

جهت کرم زدن جامه

گذاشتن او میان اقمشه و جامه جهت منع کرم زدن آنها مؤثر

اثر گزیدن آتش در حیوانیکه شبیه بمار است

سالاسندرا حیوانی است شبیه بمار و دست و پا دارد

و دستهای او کوتاه تر از پاها و بطیء الحرکه لون آن ابلق از

زردی

از زردی و سیاهی و دنباله اش کوتاه و به ترکی ایلان اوغودین
گویند و آتش در آن اثر نمیکند و اگر در تنور آتش اندازند
افسرده گردد سَذاب بیونانی فیجن نامند و در تنکابن
و دیلم یم نامند مداومت او هر روز بقدر یکدرهم جهة ازالهٔ
جهة ازالهٔ فالج و رعشه و تشنج عصب
فالج و رعشه و تشنج مجرب است و تخم او نیز همین اثر دارد
سقمونیا گویند از خواص اوست که چون او را سائیده
عقد زیبق
و فرش و لحاف زیبق کنند و در شد وصل بوتهٔ احتیاط
بلیغ نمایند او را عقد و منعقد کنند و مجربست سقولوقندریا
اسم یونانی حیوانی است بشکل عنکبوت سقنقور حیوانی است

شبیه

شبیه به بزمجه و دنبالهٔ او دراز و دست و پا دارد و نر او را دو قضیب
و ماده او را دو فرجست و خصیه او شبیه بخصیه خروس و در
جوف کمرگاه او و در آب و سواحل زندگانی و تعیش میکند و
خواص مشهورهٔ او در جنس نر موجود است که در فصل بهار قبل از
جفت شدن بماده صید کرده باشند و شکم او را از احشاء تهی
کرده پاک نموده با نمک انباشته باشند و در سایه خشک کنند
کثرت منی و شدهٔ نعوظ
و قویترین اجزاء او در تقویه باه و کمرگاه و ناف و نبت
دنباله است و نمک او را نیز تأثیر عظیم میباشد تازهٔ غیر نمکسود
در دوم گرم و تر و بغایت مسمن و نمکسود آن در سوم گرم و در اول خشک

جهة بواسیر ظاهری و باطنی

سقوط ثالیل

ریخته شدن سنگ مثانه

تسهیل ولادت

وبغایت مبقی بجدیکه بسبب شدت نفوظ ادرار منی بمرتبهٔ هلاک
رساند واطفاءِ او کافور و تخم کاهو میکند سلخ الحیه پوستیست
که مار در ایام بهار اندازد و بهترین او پوست نر اوست
یکدرهم او با دو درهم آرد جو را که مانند نان پخته باشند جهة بواسیر
ظاهری و باطنی مجرب دانسته اند و بدستور یکدرهم او با سه عدد
خرما که در سه روز بخورند جهة منع خروج و سقوط ثالیل مؤثر
است و باز جاج مکلس جهة ریزانیدن سنگ گرده و مثانه
بغایت سریع الاثر است و بستن آن بر ورک زنان مجرب
تسهیل ولادت سلحفات بفارسی کشف و سنگ پشت
نامند

جهة سرطان

جهة زخمهای سخت

قطع سرفه مزمن اطفال

منع تب و رفع سحر

رفع بستن مباشرت مرد با زن

نباریدن تگرگ

مانند طلای سوخته مجموع آن که بحد سفیدی رسیده باشد
با روغن گاو و غیر آن جهة سرطان مفرح بی نظیر است و هیچ
دوائی در این باب با و نمیرسد و ذرور او جهة زخمهای
شدید عسر العلاج مفید و بیضهٔ او بقدر طفلی با چیزهای موافق
در قطع سرفهٔ مزمن اطفال مجرب و استخوان تحتانی او جهة
تبهاء و منع سحر و آب بر سر ریختن از کاسهٔ فوق او جهة
رفع بستن مباشرت زنان بغایت مؤثر است و گویند
چون کشف را پشت زمین کنند منع باریدن تگرگ در
آنمکان کند سلاحه بول برکوهی است که در سنگلاخها منجمد
میشود

میشود و در ولایت دیلم شوره از آن ترتیب میدهند و آن بسیار

قوی‌تر از باروت است و آشامیدن یکدرم از آن هر روز

جهه شفای جذام

با سکنجبین تا چهل روز باعث شفای جذام مستحکم دانسته اند

اگرچه بحد ریختن اطراف رسیده باشد و طلای او جهه گشودن

جهه سر باز کردن دمل

اورام و دمل مؤثر است سُماق صمغ درخت سماق جهه التیام

جهه التصاق جراحت

جراحات و حدة بصر و تسکین درد دندان و امراض جفن

جهه حدة البصر و تسکین درد دندان

جهه رفع بواسیر

مفید و ذرورش رافع بواسیر است سمقوطن گیاهیست

بعضی حی العالم و برخی قنطوریون میدانند برگش سخت و

شبیه برازیانه و بیخش دراز به سطبری انگشتی و بنفش و متصل از او

برگ

برگ و شاخهای آن است و گلش زرد و چون به برگ و ساق او دست

جهه نفث الدم و سینه و شدخ

رسانند خارش احداث کند و دو مثقال او جهه نفث الدم

جهه قطع عضل

و سینه و شدخ و قطع عضل و ضماد او جهه جراحات تازه و اورام

جهه ورم مقعد و جراحات تازه

مقعد نافع است سمکة الصید نوعی از ماهی است شبیه به

وزغه کوچکی که خمیده‌گی پای او بطرف وحشی ران است

و در چشمه قریهٔ تبوک نزدیک به شهر صیدای بلاد شام یافت

میشود نر با ماده آن با اسم جمع میشوند و بهمان هیئت تا

نیمه آذر ماه مرئی هستند و از بناگوش ایشان کفی سکون میگردد

داخل آب میشود و مردم آنرا جمع میکنند یک حبه او با تخم نیم

برشت

برشت و مرق مرغ در تقویه باه و شدت نعوظ بحد بلاک بیرسانه

وآن بترتیب قوی‌تر از ماهی مذکور است و گویند نر او در ذکور و

مادهٔ او در اناث همین خاصیت دارد   سقنقور مجاور

موجب لاغری و سل

نفس او و گوشت او موجب هزال و سل است   سوسن

که شیرین بیان گویند هرگاه مداومت خوردن او بقدر یک درهم

با مثل آن شکر و نصف آن رازیانه از اول برج حمل تا اول

جهت سلامتی یکساله

سرطان نمایند در تمام سال علتی طاری نگشته و موجب جلای

باصره و رفع درد شقیقه و صداع مزمن و تبهای کهن   سیسا

جهت جلای بصر و رفع درد شقیقه و درد سر مزمن و تبهای کهنه

نیوس بفارسی کاشم نامند نباتی است و چهار قسم میباشد

و مجموع

و مجموع اقسام در دوم گرم و خشک و محلل و مفتح و مسکن دردهای

باطن و مدر بول و حیض و مفتح سدد و مقوی معده و جهت صرع

جهت صرع و عسر نفس

و عسر نفس و تقطیر بول و اخراج جنین و درد رحم و تقویه اخمه

جهت تقطیر بول و درد رحم

و رفع ریاح نافع است   سیسنبر اسم فارسی و روغن او که

جهت تقویه اخمه و رفع ریاح

آب او را با روغن کنجد بجوشانند یا گل او را در روغن مکرر کرده

در آفتاب گذارند جهت سده دماغی و منخرین بغایت مؤثر

جهت سده دماغی و منخرین

و تحلیل مواد و تقویه اعضا و خوشبو کردن موی سر و تقویه آن

خوشبو کردن موی سر و تقویه آن

حرف الشین

بی‌عدیل است   شاه تره مسهل اخلاط ثلاثه خصوصاً سوداو

مره و محرقه و سرفه و صاف کننده خون و باعث اشتهاء

موجب تصفیه خون و اشتها

و خشک او

تقویت معده

وخشک او در تقویه معده قویتر و جهت امراض سوداوی و بلغمی شود

جهت تبهای کهنه

وتبهای کهنه مفید و گویند سفر شش است و مصلحش کاسنی است

وقدر شربت از جرم او شش درهم تا پنج درهم و از آب او از

سی مثقال تا شصت مثقال و در مطبوخ تا ده درهم است

جهت جذب فساد چشم

شاهسفرم که ریحان سبز مایل به زردی ریزه برگ است ضماد

آن بر چشم جاذب فساد آن شاطل که سایل نیز گویند و بفارسی

روشنک نامند دوائی است هندی شبیه به فطر خشک و بقدر

جهت مسهل اخلاط غلیظه

باقلائی بزرگتر و کوچکتر و با تلخی و پوست او بسیار چین و از این

سیاهی و سرخی و املس در آخر دوم گرم و خشک و مسهل قوی اخلاط

غلیظه

جهت لقوه و صرع و امراض دماغی

غلیظه مفاصل و اعصاب و جهت فالج و رعشه و لقوه و صرع و امراض

بارده دماغی نافع شبت که بفارسی شویت نامند محلل و منضج

و مدر بول و حیض و شیر و تخم او در این فعل قویتر و مسکن مغص

تفتیح سده ناهضمه

و مفتح سده و ناهضم و باتریاقیه و جهت یرقان و امراض بلغمی

جهت یرقان و ضعف جگر و فواق و ضعف معده

قاطبة و فواق و ضعف معده و جگر و سپرز و ربو و سنگ گرده

منع فساد اطعمه

و مثانه و قولنج و منع فساد اطعمه و رافع غشیانی که از جوشیدن

جهت شخص مسموم

طعام باشد و خوردن او با ماء زجاج و عسل جهت مسموم و [illegible]

اصلاح معده

قی را آب مطبوخ او و تخم او در اطعمه و ترشیها جهت اصلاح معده

وقدر شربتش تا هفت درهم و از تخم او تا شش درهم شکبه

که روی

جهة سرد کردن آب

کروی توتیا باشد خاصیت اوست که هرگاه آبرا در ظرف
دهن تنگی از او کرده و در ظرف دهن بازی قدری شوره
ریخته ظرف آبرا در آن حرکت معتدلی دهند آبرا بغایت سرد

جهة کشتن افعی

کند شب از جملهٔ معادن و زاجات است نفوخ او در دهن
افعی کشنده و از خواص اوست که چون کسی را چشم بد رسد

رفع چشم بد

شب را بخور کنند در آن قطعه نقطهٔ بصورت چشم ظاهر گردد
هرگاه آنرا در طرف قبلهٔ خانه کسی بگذارند هرگز چشم بد باهل آن
خانه نرسد مؤلف در هر دو حرف دارد شجرهٔ ابی مالک
قسمی از عرطنیثا است بری و بحری و نبتش کنار آبهای جاری
و سایه است

و سایه است و ساقش منحصر و یکی و مربع و سبز و بعضی مایل بسرخی و برگش
بقدر کفی و اطراف او مثل اره و در عقد ساقش و و برگ میروید و شاخهای
او میان تهی و گلش بنفش و ریزه و ثقیل الرایحه و ثمرش بقدر نخودی
و دانهٔ او سیاه و باریک و بیخش بزرگ و لزج بیرون سیاه و اندرون

گیاهیکه مثل صابون کف میکند

سفید چون بر آب زنند مثل صابون کف میکند و با آن جامه میشویند

رفع جمیع امراض سوداوی

و آن غیر چوبه صباغان است رافع جمیع امراض سوداوی و

رفع جذام

در رفع جذام بیعدیل است حتی تصریح نموده اند که از مداومت
باو جذامی که تغییر شکل شده باشد رفع میشود شقایق معروف
است چون نعمان ابن منذر در خورنق اولاً زرع نمود مسمی
بشقائق

تسکین درد اعضا و احشاء

به شقایق النعمان گشته شرب گل مسحوق او بقدر دو درهم
با میفختج جهة تسکین درد اعضاء و احشا و که دفعتاً بهم رسد بسیار سریع
الاثر و نفوخ او قاطع رعاف است در ساعت و مداومت شرب

رفع برص

تخم او هر روز یکدرهم با آب سرد جهة رفع برص مجرب و
یکدرهم از قبهٔ او با شراب مورث جنون و مصلحش شیر تازه است
شمع بفارسی موم را نامند گویند چون آشیان مگس عسل را بسوزانند
و بظرفی بمالند و در آب دریا و سایر آبها بگذارند آب شیرین را

جهة جذب آب شیرین

بخود جذب میکند و موم شمع عروسی را در نیرنجات جهة محبت

جهة عداوت

و آنچه در عزا سوزانیده باشند جهة بغض مؤثر دانسته اند
و از خواص

و از خواص اوست که چون قمر به سنبله بتثلیث و عطارد و از

جهة غلبه بر خصم و بسته شدن زبان دشمنان

نحوست بری باشد یکمثقال موم شمع عروسی را با سه قیراط موم
پاک که در یکدرهم نقره مضبوط نموده نگاه دارند غلبه بر خصم
از او روی دهد و زبان دشمنان بسته شود شوکران چون
بیخ آنرا با بزر البنج از هر یک پنجدرهم کوبیده با صد و پنجاه عدد
مویز بزرگ دانه و صد و پنجاه مثقال آب بجوشانند تا آب بسوزد

امساک منی

و مویز را خشک کرده از ادویه جدا سازند ممسک قوی و در استمساک
منی مجرب دانسته اند و حقیر او را مویز عجم دانسته و قدر شربتش
از یکعدد تا سه عدد و زیاده از ان مسموم قوی است شوکران نیز

[illegible]

جهة اخراج اقسام کرم شکم — که سیاه دانه است که روی نان میریزند با سرکه جهة اخراج اقسام
کرم شکم و دو درهم او تا سه روز با آب بگرم جهة گزیدن سگ
جهة گزیدن سگ دیوانه و رتیلا — دیوانه و رتیلا و با سکنجبین جهة تب ربع و تب بلغمی و با آب
جهة سنگ مثانه و گرده — عسل جهة نفس الانتصاب و سنگ گرده و مثانه و کماد گرم او
جهة زکام و تحلیل ریاح — بر سر جهة زکام و بر سایر اعضاء جهة تحلیل ریاح سریع الاثر و شرب
اعادهٔ باه مأیوسین — روغن او با روغن زیتون و کندر جهة اعادهٔ باه مأیوسین
از مجربات شمرده اند و طلای روغن او که با قرع منکوس گرفته
جهة نعوظ و دردهای عصب بارد — باشند بر اعضای تناسل و کمرگاه جهة نعوظ بعیدیل و رافع درد
های عصب بارده و سستی و سده اعضاء و مصلحش سکنجبین

و سرکه

دفع الم دندان — و سرکه شیطرج بیخ نباتی است سرخ چون کوبیده بر کف دست
مخالف دندان دردناک کرده بدست و بطرف مخالف آن
صباح بگذارند دافع الم آن و مجرب است شیخ البحر حیوانی است
بحری و در دریای مغرب کثیر الوجود و شبیه به سنگ پشت بحری
و سر و بینی او شبیه بگوساله و گویند روز شنبه از مکان خود حرکت
منع نقرس و رفع او — نمیکند و از این جهة سمک الیهودش نامند پوشیدن نعلین
از پوست او مانع تولد نقرس و رافع او شیر درنده طلای زهره
گریختن سباع از شخص — در پیه او بر بدن باعث گریختن سباع از آن شخص است
اخراج جنین — صابون از مخترعات هرمس است حمول او مخرج جنین

خشک کردن زخمهای سر اطفال

زنده و مرده و مدر حیض و با روغن گل سرخ جهة خشک کردن زخمهای
سر اطفال و قروح شهد که بهرچند روز ازاله و تجدید نمایند و با سرگین

گشودن دمل

کبوتر بچه جهة گشودن دمل صبر بکسر عصاره نباتی است طلای

حفظ جثه میت از فساد

او حافظ جثه میت از فساد و مطبوخ او با آب کندنا و سلخ

سقوط دانه بواسیر و امراض مقعد

الحیة جهة سقوط دانه بواسیر و امراض مقعد بعدیل و ذرور

جهة زخمهای قضیب و فرج

او مجفف زخمها و التیام دهنده او و جهة قروح قضیب و فرج
و اعضای عصبانی بغایت نافع و با استخوان پوسیده بالسویه

رفع بواسیر و آکله

رافع بواسیر و آکله و مجرب است صدف چون صدف را نرم

رفع صداع دائم نزلی

سائیده با سرکه بر بناگوش طلا کنند رفع صداع دائم نزلی
کند

کند صیبل اسم قسمی از مارست که روی او مدور باشد و گویند
شنیدن آواز او کشنده است صنوبر درخت کاج است و
کرم سبزی که در درخت صنوبر بهم میرسد در سمیت مثل ذرا

جهة منع نزلات بچشم و سایر اعضا او

ریح است صندل با نصف او انزروت و سفیده تخم مرغ
جهة منع نزلات بچشم و سایر اعضا نافع و بالخاصیه طلای او

جهة منع فریاد سگ

باعث خارش بدن ضبع که کفتار باشد نگاه داشتن
دندان او مانع فریاد سگ نسبت بدارنده او و طلای جلد

قطع کردن عضو بدون درد

سوخته او مورث بیحسی عضو است بحدیکه اگر قطع کنند متألم
نگردد ضفدع که بفارسی وزغ و به ترکی قورباغه نامند طلای
پیه

جهة منع سوزانیدن آتش

پیه او مانع سوزانیدن آتش و قاطع دندان است بی المی

قطع دندان بدون درد

و دماغ محرق او قاطع انفجار خون اعضاء و نفوخ و طلای او

در قطع رعاف

حرف الطاء

قاطع رعاف است طاوس گویند چون طعام مسموم را بیند

آگاه شدن طعام مسموم

فریاد و حرکات غریب کند و حکمای هند تحقیق نموده اند که

پیدا شدن فلزی شبیه بطلا از طاوس

چون موی دنباله او را در کوزه کرده بسوزانند از صد مثقال او

قریب به یکمثقال فلزی شبیه بطلا بهم میرسد طالیقون

بفارسی روی و صفر بعربی عبارت از اوست چه در بعضی

از معادن مس بدون گداز بهم میرسد و خود رو است

لهذا بفارسی روی نامیده اند و در فلزات مذکور شده آن

مسی است

مسی است زرد و ذهبی شبیه به برنج مصنوع و از تافتن آتش

طریق درست کردن نحاس صینی

دکوفتن منطرقه سیاه نمیشود بخلاف سایر اقسام مس و مصنوع او

مسی است که مکرر گداخته در بول گاو ریزند که در آن اشنان

سبز جوشانیده باشند و چون قدری رصاص اضافه کنند

کندن موی بمقاشی که دیگر برنیاید

آنرا نحاس صینی خوانند و مقاشی که از آن بسازند چون

موی را بکشند دیگر بر نیاید و از قلاله او هیچ ماهی خلاص نشود

و چون گرم کرده در آب اندازند هیچ حیوانی از آن آب

جهة رفع مرض لقوه

نمیخورد و چون آئینه صیقلی از آن ساخته در خانه تاریک

صاحب لقوه بآن نظر کند رفع آن علت شود طحلب

بفارسی پشم وزغ نامند چون طحلب را بلع کرده در ساعت آب
اخراج زلو از حلق
گرم آشامیده قی کنند در اخراج زلو که بگلو چسبیده باشد مجربست
طرفا بفارسی گز گویند طبیخ بیخ آنرا با سرکه جهت جذام مجرب یافته
جهت سقوط دانه بواسیر
اندو سه دفعه بخور برگ او جهت ساقط کردن دانه بواسیر و ثالیل
گیاهی که گلش در هر روز سه رنگ میشود
مجربست طریفولیون نباتی است بقدر شبری برگش شبیه
به برگ شیل و از آن غلیظتر و گلش در طرف صباح سفید
و در نصف روز بنفش و در شب سرخ تیره میباشد طلق
چون با شب یمانی و خطمی و گل مغره و سرکه و سفیده تخم مرغ
بر اعضاء طلا کنند مانع سوزانیدن آتش است و اهل صناعت
طلق را

طلق را مُتَطَهِّر قلعی میدانند هرگاه با آن گداخته شود طین مختوم
از جزیره طلیون بحر مغرب خیزد و در قدیم زنی از تل خاک آنجا
نقل به بقعه راهبی مینمود و بعد از شستن قرصها میساخته و
صورت راهب در آن نقش میکرد از این جهت طین راهب
نامند و دیسقوریدوس و جالینوس را اعتقاد آنکه خاکی است
بخون بز سرشته جهت احاطه دریا بجزیره مذکوره موجود نیست
حرف الظاء
مغربی عشبه
ظیان یاسمین بریست و یاس سفید عبارت از اوست
و بلغت اندلس و مغرب عشبة النار نامند و قسم مغربی
مشهور به عشبه است و انشاء الله مذکور خواهد شد عاقر قرحا
لغت

تقویة باه سرد دین

لغت عربی و تفسیر قوریون یونانی و مشتق از عقر و تقریب تحت
در آخر سوم گرم و خشک و منفتح و محلل و مقوی باه و مبرد دین و

جهت درد سینه و لکنت زبان

مسهل بلغم و مدر بول و جهت درد سینه و سرفه و لکنت زبان و
لقوه و فالج و کزاز و رعشه و مفاصل و امثال آن و طلای او

نسوز بدن از آتش و داغ را

با نوشادر بر کام و دهان مانع سوزانیدن آتش و از عرب

ریزانیدن دندان کرم خورده

اثر اوست و چون بر دندان کرم خورده بگذارند میریزاند

جهت لذت جماع

و ضماد او با روغنها جهت بحیی اعضاء و لذت جماع و مضمضه طبیخ

باز شدن گرفتگی دماغ

او با سرکه جهت سستی لثاه و زبان و حرکت دندان و نفوح او
جهت گشودن سده دماغ و تواتر نزلات مفید عسل اسم
فارسی

حفظ جثهٔ میت

فارسی انگبین گویند طلای او حافظ جثهٔ میت از فساد و مانع

جهت منع تعفن گوشت

تعفن گوشت و پیه و مرارات و حافظ قوه سایر اشیاء

امتحان حامله

و از خواص مجربه عسل است که چون زنان حامله با آب شربت
نموده باشند ناشتا بنوشند باعث مغص گردد و در غیر حامله
این اثر مفقود است عصفور فارسی گنجشک و به ترکی سرچه

تسمین بدن

نامند و در تسمین بدن بیعدیل مغز سر او با زرده تخم مرغ و طبیخ

سرعت حمل زنان عاقر

باه و حمول او با شیر باعث سرعت حمل زنان عاقر و خون

درد گوش

و زبل او جهت کلف و چون سوی مقعد گنجشک را پاک کرده
در ثقبهٔ گوش گذارند در حال درد آن ساکت شود مجرب
است

است عظم بفارسی استخوان گذاشتن دندان آسیای انسان

بیدار نشدن از خواب

با استخوان بال راست هدهد در زیر سر نائم گویند موجب

عدم بیداری اوست ما دامیکه برندارند و دندان نیش

تولید خصومت

سگ و گربه را در میان جماعتی اگر بیندازند و ایشان ندانند

باعث خصومت آن گروه میشود و چون استخوان سگ را

التیام استخوان سگ بجای استخوان انسان

بجای استخوان آدمی که شکسته باشد و برطرف شده

بکار رفتن استخوان سنگ پشت بجای نوره

باشد بگذارند التیام مییابد ضماد استخوان سنگ پشت

با صبر موی را مثل نوره میبرد عکبر نزد بعضی موم کم عسل

است که در آشیانه زنبور عسل یافت میشود که بفارسی

بره موم

بره موم خوانند و آن موم سیاهی است که رخنه های آشیانه خود را

اخراج پیکان و خار از بدن

بآن مسدود میکند در آخر درجه دوم گرم و خشک و لطیف و جاذب

پیکان و خار از بدن و بخور او جهت سرفه کهنه و ضمادش جهت التیام

استحکام استخوان شکسته

قوبا نافع و در استحکام استخوان شکسته و ضربه و سقطه و دفع خوف

دفع خوف

نائب مناب مومیائی است علق بفارسی زلو چند قطره ازو با

نروئیدن موی

سرکه یا آب یخ جهت منع رویانیدن موی که کنده باشند مجرب

معالجه زلو که بحلق چسپیده باشد

است و از جهت رفع زلو زاج سفید را کوبیده در ماسوره نماید

البته او را کشته بیرون میآورد و این حقیر مکرر خود تجربه نموده ام

۴ درد گلو بنوعی گر زالو برسد لیف نماید

و هرگاه زلو بگلوی کسی چسپیده باشد اندکی جگر اشکافته قدری

شکر

شکر بر آن ریخته بخیاطه به بندند و در دهان مریض نزدیک
حلق او دارند بر او خواهد چسبید عنکبوت چون تار عنکبوت را

رفع دمل

بسرکه تر کرده در ابتدای دمل ضماد کنند رفع آن میکند عناب
طلای او جابر شکستگی اعضاء و حرکت کردن استخوان و برگ

جهت شکستگی اعضاء و حرکت کردن استخوان

منیر و القه بجدیکه تمیز طعامها نتوان نمود عوسج قریب بدرخت
انار و بر خار و برگش تند مایل بدرازی طبیخ برگ او که بقوام
رسد جهت جمیع دردهای چشم خصوصاً با سفیدهٔ تخم مرغ و شیر

جهت جمیع دردهای چشم

دختران بعدیل است عود الحیه که او را ابو عثمن فروی ذکر
نموده و قبل از او کسی مذکور نساخته و آن نباتی است که از

بلاد بربر

بربر و بلاد سودان بسیار خیزد و شبیه باصل السوس و با صلابت
و خشونت مانند عاقرقرحا تلخ و تند در سوم گرم و خشک و تریاق
جمیع سموم و نگاه داشتن آن مانع گزیدن هوام و چون مار

جهة منع گزیدن هوام

دارنده او را ببیند حس و حرکت از او ساقط گردد مفتّح

بیحس شدن مار از دارنده گیاه

و مقوّی حواس و محلل ریاح غلیظه و تدهین مطبوخ او

جهة رفع عرق النساء

در روغن زیتون رافع عرق النساء و دردهای بارده است
عود الیسر نزد جمعی چوب اغورس است به سبب خاصیت
او در یسر ولادت و بعضی بجهة قضای حوائج دیگر آن چوب
خطمی و چوب محلب و قومی صنفی از اراک دانسته اند عین
الدیک

الدیک نفارسی چشم خروس مانند دانه ایست سرخ و صیقلی
و براق و مدور و مایل به پهنی درخت آن قریب بدرخت
فلفل و خوشهٔ او شبیه بطلم و از جبال رکن آرند و نزد بعضی ثمر
بقم است در سوم گرم و در رطوبت و خشکی اختلاف کرده اند مفرح
و مقوی اعضاء بغایت مقوی باه و مولد منی بحدیکه کثرت جماع
تولید منی بحدیکه زیادتی جماع ضعف نیاورد
مورث ضعف نشود و حافظ قوتها و مانع پیری و جزو اعظم
جهه منع پیری
معجون ملوکی و حافظ الصحه است و مصدع محرورین و مصلحش
حفظ الصحه
کشنیز و شربتش یک مثقال و باید با شیر تازه و ترنجبین و شکر
استعمال کنند غار درختی است که تا هزار سال باقی میماند ورد
یونانیتین

یونانیتین بغایت محترم بوده و برگش خوشبو شبیه به برگ بید
و ثمرش بقدر فندقی و پوست او رقیق و سیاه و مغز تخمش سرخ
مایل بزردی و خوشبو و تلخ در آخر دوم گرم و خشک و حب الغار
محلل و مدر و تریاق جمیع سموم و کشنده جنین و مقوی فهم و
تریاق جمیع سموم
تقویت فهم
رافع ربو و ضیق النفس و با خود داشتن چوب آن باعث
رفع ضیق النفس
قضاء حاجتها و قبول و غلبه و ازدیاد جاه و شستن بدن
قضاء حاجتها غلبه بر دشمن ازدیاد جاه
با آب او در حمام مبطل سحر و گویند چون قبل از طلوع آفتاب
ابطال سحر
روز چهارشنبه بخور کنند کسیکه معقود الزوج باشد ازدواج
میسر شدن ازدواج
میسر گردد و مجرب دانسته اند غبیر انفارسی سنجد و بترکی
حرف الغین
ایکده

تحریک باه زنان

اکیده مانند شکوفه او سفید مایل بزردی بسیار خوشبو
محرک باه خصوصا در زنان در دوم گلش گرم و خشک غری
الجلود سریشمی است که از پوست حیوانات بتکرار جوشا

جهت آماس نکردن زخمها و سوختگی آتش

نیدن عمل آورند ضماد او جهت منع ورم زخمها و سوختگی آتش
و التیام جراحات و مستحکم کردن استخوان شکسته و رفع برص

رفع برص و بهق و جرب

و بهق و فتق و قیله و جرب متقرح و قوبا و تقشر جلد نافع
و سوخته مغسول او قائم مقام توتیا است غری السمک
رطوبت منجمد است که در شکم ماهی جبلی دراز که خنزیر البحر
نامند و امثال آن بهم میرسد مداومت آن از وزنی
یکمثقال

یکمثقال تا دو مثقال جهت سل مجرب است فاره بفارسی موش حرف الفاء

جذب پیکان از بدن و رفع سم عقرب

و بترکی سیچقان نامند در سیم گرم و خشک و ضماد شق کرده
او جاذب پیکان و خار از بدن و رافع سم عقرب

رویانیدن موی داء الثعلب

و خون او جهت قلع ثآلیل و مسامیر مجرب و سرگین او و سر
او که سوخته باشند با سرکه جهت رویانیدن موی داء الثعلب

اخراج سنگ گرده و مثانه

و شرب سرگین او مسهل اخلاط غلیظه و با کندر مخرج سنگ
گرده و مثانه فجل بفارسی ترب نامند چون در جوف

جهت درد گوش

ترب روغن گل ریخته گرم کنند قطور او جهت درد گوش
سریع الاثر و چون ترب را سوراخها کرده چهار درم تخم شلغم را
در آن

در آن جای واده ثقبه‌ها را با پاره‌های ترب مسدود نمود

جهة اخراج سنگ مثانه

و در خمیر بگیرند و در زیر آتش بپزند و با عسل تناول نمایند
در اخراج سنگ مثانه مجربست فرس بفارسی اسب

جهة خسته نشدن از حرکت

گویند و گویند چون دندان آسیای او را بر ساق کسی ببندند
از حرکت ماندگی نیاید و اگر پای حیوان چهار پا را بدم

داخل نشدن کیک در خانه

اسب ببندند لنگ نشود و اگر در خانه موی دم او را

رفع گزیدن مار شاخه‌دار

بکشند کیک داخل آن خانه نشود فسافس بفارسی
ساس نامند بلع کردن یکعدد آن جهة گزیدن مار شاخدار
و چون در ثقبه باقلائی گذاشته بلع نمایند جهة تب ربع
بعید یافته

بعید یافته‌اند فشاع انجیر نیست که بمجاور خود می‌پیچد که

اثر نکردن هیچ سمی در مدت زندگی

او را بپوشانند در سیم گرم خشک و چون برگ او را با عسل لعوق
کرده طفل شیرخواره را بتدریج از آن بدهند در مدت حیوة
سموم حیوانی و نباتی در او اثر نمیکند فطر نباتی است سفید
بشکل نصف تخم مرغ و از خواص او است که هر حیوانی کسی را

معالج نشدن هیچ دوا

بگزد فطر ماکول خورده باشد و نشوز از معده گذشته باشد
هیچ دوائی علاج نمیکند و سیاه او در غایت سمیت و هیچ
نوع سفید و سرخ او در تحت درخت زیتون و انجیر و
گردکان و امثال آن روید و بدستور از سرگین و بیضه‌ها نند
آن

کشتن کرم گوش

آن برآید کشنده باشد فودنج نهری قطور آب او جهة کشتن
کرمی که در گوش بهم رسد سفید و چون خشک اورا بر موضع گزیدن

جمع سم از موضع گزیده و قرحهٔ آن عضو

هوام ربندند موجب قرحهٔ آن عضو و جمع سمیت است فیروزج
معرب از پیروزهٔ فارسی است گویند از خواص اوست

غرق نشدن و صاعقه نرسیدن

که دارندهٔ او در آب غرق نمیشود و صاعقه باو نرسد و دانشتن

تقویت دل و منع خوف

او مقوی دل و مانع خوف است و چون بر جبهاد زرم بگذارند
صلب کند و متکلس او تکلیس معادن و تثبیت نفوس نماید

منع تغیر آب و طعام و فساد و بائی هوا

مینماید قار بفارسی مشهور به قیر است مانع تغیر آب و طعام
و فساد و بائی هوا و مسهن و بضم و شرابی که در خم قیراندوده
ترتیب

ترتیب دهند گرم و تر و سریع الخروج تر از بدن است و خمار او
کمتر میباشد و اکثار خوردن قیر مورث قرحهٔ مثانه و مصلحش صمغ
عربی و لعابها قثد خیار سبز باشد خوردن ده مثقال و نیم

جهة عسر ولادت

از پوست خشک او جهة عسر ولادت بغایت مؤثر و مضر میرودین
زخام کشنده غذا قرنفل نخود بهم او با شیر تازه بشرط مداومت
بغایت محرک باه و مداومت بکند بهم آن در هر وقت طهر

موجب حمل زنان

زنان باعث حمل ایشان و فرو بردن یکعدد از قسم نر او هر روز

جهة سنگ مثانه و حرقة البول

موجب حمل قراصیا آلوبالو است دانه او را چون شیر گرفته با عسل
آن را زنبانه بنوشند جهة سنگ مثانه و حرقة البول بعدیل و چون
مغز دانه

رفع جراحت مجاری بول و حرقة بول

مغزدانه اورا با پنبه کهنه نرم کوفته فتیله‌های باریک ساخته در
احلیل بگذارند رافع جراحت مجاری بول و منقی بول الدّه د
حرقة البول قصب بفارسی نی و بترکی قامیش نامند ضماد

جذب استخوان و خار و پیکان از بدن

تازهٔ کوبیدهٔ او جهة جذب پیکان و استخوان و خار از بدن
و فرش کردن برگ نی فارسی که آب بر آن پاشند جهة

رفع گرمی هوا و فساد آن

صاحبان تب حاره و رفع شدت گرمی هوا و فساد آن موثر
است قطران دو نوع میباشد یکی سیاه و براق و غلیظ و

جهة حفظ جثه میت

بهترین قطران نوع برقی است که از شربین حاصل میشود
در آخر سیم گرم و خشک و حافظ اجساد موتی و عفونت
آن

رفع درد دندان و کرم او

آن و قطور آن بر دندان درد ناک و کرم خورده رافع الم و مخرج
کرم او قطن بفارسی پنبه و چون فتیله از آن ساخته یکطرف

رفع ثالیل

آنرا آتش زده و طرف دیگر آنرا بر ثالیل گذارند بحدیکه قریب
بداغ رسد و سه روز تکرار کنند در رفع ثالیل مجرب است
و چون شاخ پنبه را در گوش گذاشته طرف دیگر را البوانند

جذب آبیکه در گوش رفته باشد

جهة آبیکه در گوش رفته باشد جذب کند و پنبه پوسیده
کهنه رافع گوشت مرده زخمها است قمل بفارسی شپش نامند

جهة تب ربع

چون با قلی را سوراخ کرده دو عدد او را جای داده بلع نمایند
جهة تب ربع مجرب دانسته اند چون زنده او را در سوراخ احلیل
بدوانند

علامت میت

بدو نهند رانع احتباس بول است و از خواص اوست که چون
مریض قریب بموت رسد از آن گریزان میشود و چون زن

امتحان حمل پسر یا دختر

حامله در کف دست کد اشته شیر خود را در آن بدوشد هرگاه از
میان شیر حرکت کند آن زن حامله به پسر خواهد بود و اگر حرکت

حرف الکاف

نتواند کرد به دختر و از مجربات است کافور اکتحال او جهة رمد حار و

رفع درد سر صفراوی

طلای او جهة درد سر صفراوی و شدت حرارت روح دماغی

جهة قطع رعاف

و ضماد او بر یافوخ و پیشانی جهة رعاف مجرب و مضر باه و متولد سنگ

جهة منع حمل

مثانه و اکثار او قاطع نسل کاکنج بفارسی عروس پس پرده
گویند و بلع کردن هفت عدد دانه آنرا بعد از پاکی از حیض جهة منع
حمل

حمل مجرب یافته اند کبر بطلمیوس در کتاب زینة فرموده اند
چون بیخ کبر را نرم کوبیده با مثل آن روغن کنجد و بوزن او آب

جهة سیاه کردن موی و نروئیدن سفید هرگز

بجوشانند تا آب بالتمام در روغن تا نصف بسوزد و پس او را
بر سر ضماد غلیظی کنند موی را سیاه کند و هرگز سفید نروید مجرب

رفع نواصیر چشم

دانسته اند و بزور او رافع نواصیر چشم و خیار کبر گرم و تر و تخم او

جهة تحریک اشتهاء و تفتیح سده جگر

در سوم گرم و خشک و خیار رسیده او بدون خائیدن دانه او
ملین طبع و ترشی گل و خیار آن محرک اشتها و جالی بلغم و مفتح
سده جگر و مصدع محرورین و خیار غیر پرورده آن بسیار که مفید
معده است کشیر شاه بشلثه صمغ قتاد است که بفارسی گون
نامند

جهت تسمین بدن

نامند و مداومت آشامیدن او با مثل او از هریک از بادام
و نشاسته و شکر بغایت مسمّن بدن خصوصاً بعد از آن شیرکه
در آن نارجیل طبخ یافته باشد بنوشند از اسرار مجربه شمرده
اند کرفس خوردن کرفس قبل از گزیدن عقرب و هوام
و بدستور بعد از آن سبب سرعت تأثیر سمیت آن میگردد و

رفع ثالیل و ستردن موی

رافع ضرر خوردن مردار سنگ و امثال آنست کرم بفارسی
تاک و رز نامند آب چوب رز که در حین سوختن تراوش
کند رافع ثالیل و سترنده موی و خاکستر چوب او و نشارهٔ آن

رفع بواسیر

باسرکه رافع بواسیر کرکی بفارسی کلنگ و به ترکی دُرنا نامند

سعوط

این رفع نسیان الهامی است

سعوط زهره و دماغ او از هریک یکقیراط با روغن زنبق
رافع نسیان و سفیدی موی سر و ریش است بشرط تکرار
و در تقویه حافظه بعدیل مؤلف انجروف حاجی سید محمد
صدر الاسلام سابق و صدر الصدوری حالیه معروض میدارد
در تاریخ سنه یکهزار و سیصد و دو هجری در شهر ربیع الثانی
مرا رطوبت زیادی در دماغ جمع شده بود که به سبب آن
فراموشی زیادی حاصل شده بود در شب شانزدهم
شهر مزبور در خواب مرا چنین گفتند که مغز کلنگ و زهرهٔ
او را بگیر و با روغن استعمال کن چون صبح برخواستم در کتاب

تحفه

تحفه نگاه کردم و آنچه در خواب بآن اشاره شده بود دیدم
درست است اینک که شب هفدهم شهر شوال و شب جمعه
است و سنه یکهزار و سیصد و پنجاه و دو هجری قمری است
بهمان نقطه کتاب که بارث بمن رسیده رسیدم و در حاشیه
شرح خواب مزبور را بخط خودم در تاریخ همان شب که دیدم
برای برهان اثبات اینکه تمام علوم اول بلا اول بوحی و الهام
بانسان یا حیوان بوده و بعد به تجربه و تصرف کم و زیاد
شده اینست که خواب مزبور را بعین بدون غرضی اینجا
بمناسبت لغت کلنگ نوشتم نعم ما قال الرومی علیه الرحمه
این نجوم

این نجوم و علم طب از انبیاست   ورنه ما را سوی بیسو ره کجاست
والسلام علی من قرء هذا من بعدی و رحمة الله و برکاته کرگدن
حیوانیست از گاو بزرگتر کزبره بفارسی گشنیز نامند نزد بقراط
سردی و خشکی او در دوم است و جالینوس و شیخ الرئیس گرم دانسته
اند تعلیق او بران باعث سرعة ولادت و ضماد او مانع
انصباب مواد حاره و رافع اورام و باد سرخ و با شیر دختران
جهة ضربان چشم و با آرد جو محلل خنازیر و اورام صلبه و قطور
آب او در چشم جهة بروز آبله و حصبه و رفع زردی چشم مجرب
و چون سرب را با گشنیز بسایند و با روغن گل سرخ طلا کنند
جهة سرطان

جهة سرعت ولادت
رفع اورام و باد سرخ
رفع ضربان چشم
جهة بروز آبله و زردی چشم
رفع سرطان

جهة سرطان متقرح و غیر متقرح مجرّبست کلب نغابی سگ

رفع سموم

نامند در شیر او که از زائیدن اوّل باشد رافع سموم و پنیرمایهٔ

جهة حمل زن عاقر

او هم همین خاصیت دارد و چون بچّهٔ چشم نگشوده او را تمامه

طبخ دهند بحدیکه با آب یکسان شود نوره مثقال کنند مرا با آن

بجوشانند تا جمیع آبها را جذب کند پس خشک کنند و مرغ

یکساله را در جای تاریک با آن تعلیف نمایند و بعد از ایّام

مرغ را کباب کرده زن عاقر تناول کند غذای دیگر با و مخلوط

ننمایند باعث حمل او گردد و از مجرّبات است خصوصاً چون شش

قطعه مرغ پرورده در شش روز خورده شود در فربه کردن بدن نیز

مجرّبست

رفع انجماد شیر پستان و درد آن

مجرّبست و مکیدن بچّهٔ سگ پستان مرضعه را رافع انعقاد

التیام استخوان و عصب سگ با اعصاب انسانی

شیر و درد پستانست و استخوان و عصب سگ با استخوان و

اعصاب شکسته و پاره شدهٔ انسان التیام پذیر است بخلاف

رفع سمّ سگ دیوانه گزیده

سایر حیوانات و کباب جگر سگ دیوانه جهة رفع سمیّت

سگ دیوانه گزیده بغایت مؤثّر است و تعلیق دندان

رفع خرخره و حرف زدن در خواب

نیش او که ناب باشد گویند مانع خرخرهٔ خواب و حرف زدن

در حالت نوم و رافع یرقان است و چون ناب او را با

موجب حدوث فتنه در خانه

ناب گربه بموی ایشان بخور کرده هر دو را در خانه دفن کنند

باعث حدوث فتنه در آن منزل شود کلس و آهکی در آن

آهک

انگک را اگر ریخته باشند هرچه بآن طبخ نماید کشنده است

در اندک زمانی و از اسرار مکتومه است کُند را اکتحال او جهت جلای

جهت قرحه و خون منجمد و دمعه و سلاق و بیاض و جرب و حکه و ظلمت بصر و جلای ان

بصر و قرحه چشم و خون منجمد در او و دمعه و سلاق و بیاض و جرب

و حکه و ظلمت چشم خصوصاً با عسل و ذرور او جهت قروح خبیثه و

جهت قروح سر

ساعیه و قرحه سفید و با نطرون جهت قروح رطبه سر و با روغن کنجد

تحلیل صلابات

جهت تحلیل صلابات و چون یکمثقال او را در آب خیسانیده و آن آب را

جهت رفع نسیان

بنوشند و مداومت بآن نمایند جهت رفع نسیان از مجربات دانسته

قطع اسهال و کشتن کرم معده

اند و ضماد او بر شکم قاطع اسهال و کشنده کرم معده کندش روغنی که

جهت امراض بارده گوش

در آن کندش جوشانیده جهت امراض بارده گوش خصوصاً جهت

کرم

کرم او و جهت حکه قوی الاثر است و دو درهم آن کشنده بخناق

و درد شکم و تشنگی مفرط گوستیل لغت حکابن و دیلم است

و آن تلمیذ به لغت طبرستان دیودار و به لغت مازندران

گوزن گیاه بیان نموده و آن نباتی است برگش شبیه به برگ

نارنج و ساق او زیاده بر دو ذرع و تخمش سیاه بقدر آلوبالو

گیاهیست که هر فعلی کنندهٔ او بجا آورد خورنده او نیز همان افعال را بجا آورد

و ظاهر تخمش سیاه و درونش سفید و او غیر لفاح است

و بالخاصیه هر فعلی که قالع او در حین قلع کند و هر قولی که متلفظ

گردد شارب آن بیخ نیز همان فعل و قول مبادرت

مینماید آزموده است و مستعمل از او در ولایت دیلم برگ

او است

برگ اوست و در اطعمه استعمال نمایند در آخر دوم گرم و خشک

رفع سلس البول
در بول در فراش

و مسکر و مورث بیخوابی و بیهوشی و رافع سلس البول و بول
در فراش و درد مفاصل و امراض بارده رطبه و قدر شربت
از برگش که با اطعمه طبخ نمایند تا ده درهم و از تخمش تا پنج درهم
اکثار او مورث جنون و کشنده است لادن رطوبتی است

امتحان زن
جهت حمل

که در ساق و برگ درخت گوی حاصل میشود چون زن
بعد از بول کردن با آن بخور کند پس در حال باز بول آید
آن زن قابل حمل خواهد بود روغن لادن که یک اوقیه آنرا
در یک رطل روغن زیتون و کنجد حل نموده روز دیگر بر آتش

خاکستر

خاکستر گذارند که قریب به سدس او روغن بسوزد جهت برودت
اعضاء و تقویت معده و زکام رطوبی و سیاه کردن موی و
تقویت او بغایت مفید است لالهٔ سرنگون اسم نباتی
است معروف و در باغچه ها غرس میکنند و پیاز او را با آب
بالمناصفه کوبیده بجوشانند تا آب رفته و روغن بماند طلای

جهت رفع عرق النساء

او را جهت عرق النساء مجرب یافته اند مؤلف عرض میکند پیاز
این لاله را از همدان از کوه الوند آورده و در باغ جنب خانقاه
بیرون دروازه راه کوشک قزوین کاشته ام اگر دزد نیاورند
و ندزدند انشاء الله زیاد میشود خدمتی بعالم فلاحت شده

لاله نعمانی

لاله نعمانی اسم فارسی نباتی است برگش شبیه به برگ زنبق
و منحصر در شش و چهار عدد گلش مانند شقایق و بزرگتر از آن
و بیخش مانند پیاز و بقدر فندق و طولانی در چند پرده او چیزی
شبیه با بریشم مطبوخ و بسیار نرم و پرده بیرون او سیاه
و مغزش سفید و شیرین و ساقش بقدر چهار انگشت است
جهة تحریک باه و سرخ کردن رنگ رخسار
با تفریح و اسکار و محرک باه و سرخ کننده رخسار و منوم
جهة نوم و اسکار
و قلیل الحرارة و با رطوبت غالبه و نشاره او بسیار ملینه و مشهی
جهة اشتهاء
و هاضم است و قدر شربتش یکدرهم تا دو درهم است ایضا
مؤلف عرض میکند این لاله نعمان را نیز از قریه مرشون خاک
قزوین

قزوین ملکی خودم بقدر پنجاه هزار دانه آورده ام و در باغ خانقاه
قزوین از پیاز مزبور کاشته ام هر ساله گل میکند اگر ساقش نگذارند
بسیار میشود و تخم هم می بندد تحریرا فی پنجشنبه شانزدهم شهر شوال
سنه یکهزار و سیصد و پنجاه و دو قمری مطابق سنه هزار و
سیصد و دوازده شمسی کاتب و محرر صدر الاسلام متخلص
به خاک صدر الصدوری قزوینی وفقه الله لمقاصده العالیه
لبلاب گل قسم اخیر او که بی ثمر است آشامیدن و فرجه
جهة ادرار حیض
او مدر حیض و بخور او بعد از طهر مانع حمل و آب او شدید
جهة منع حمل
الحرارة و سترنده موی و کشنده قمل و بیخ او با شراب جهة
جهة ستردن موی و کشتن قمل
گزیدن

جهة اکثر امراض چشم

گزیدن رتیلا نافع است لَبَن البقر شیر گاو است قطور و
طلای او جهة اکثر امراض چشم نافع حتی بانوس العلاج از مداومت

منع انجماد شیر

او صحت می‌یابد و شرب او با شهد و شکر مانع انجماد اوست
و چون منجمد گردد باعث لرز و قشعریره و عرق سرد و غشی و

جهة درد چشم

اختلاط عقل و خناق میشود لبن النساء شیر زنان موافق

امتحان حمل بدکور یا اناث

ترین شیرهاست و از مرضعه دختر سرد و تر است ضماد
و قطور آن جهة درد چشم و خشونت و ترطیب دماغ و
درد گوش و ورم و قرحه او مفید و چون شیر حامله را بر روی
قل بدوشند قل در زیر آن بماند آن زن بدختر حامله خواهد
بود

بود و بعکس او به پسر و از مجربات است لَبَن اللقاح

به در نکردن آبله اطفال در آن سال

شیر شتر است لَبَن الرَماک شیر مادیان است و از خواص
اوست که هر سالی که قلیلی از او باطفال دهند در آن سال آبله
بر نیاورند و اگر بر آورند زیاده بر چند عدد نباشد و از مجربات مکرره
است لسان الحمل بفارسی بارهنگ و به ترکی باغ یاپراغی

جهة رفع تب غب

گویند بالخاصیه دو سه عدد بیخ آن را با چهار اوقیه شراب ممزوج
با آب بنوشند رافع تب غب و چهار عدد آن رافع تب

جهة رفع تب ربع

تقویه ماسکه

ربع و عرق بارهنگ در تقویه قوهٔ ماسکه بعدیل و در سایر
افعال ضعیفتر از عصارهٔ اوست لَک بفارسی رنگ
لاک

جهه لاغری بدن

لاک نامند و از خواص اوست که چون هر روز یکدانگ آنرا با
سرکه چهل یوم بنوشند بغایت لاغر کند و چیزی در این امر
باو نمیرسد و اگر شش و چهار مثقال آنرا در شش و چهار روز با سرکه
بنوشند بدستور همین اثر دارد لوز الحلو بادام شیرین گویند
و شکوفه بادام محرک باه مردان و قاطع باه زنان و بادام مربی
در تغذیه و فربه کردن بدن و اصلاح کرده قوی‌تر است لوز المر
بادام تلخ است قطور روغن او جهه درد گوش و دوی
و طنین و کشتن کرم گوش نافع و حمول او مخرج جنین
و صمغ درخت بادام تلخ و شیرین نائب مناب صمغ عربی
است

تحریک باه مردان و قطع باه زنان

اصلاح کرده و فربه کردن بدن

رفع درد گوش و دوی و طنین و کشتن کرم گوش

جهه اخراج جنین

خوردن آنکه تولید قولنج و حبس بول بکند

است ماء المعادن آبی که سرب نقره در او انداخته باشند
مولد قولنج و احتباس بول است و آب نقره و قلعی بمرتبه
او در بدی نیست ماعیشا اسم نبطی نباتیست شبیه به حشحاش
و طلای او جهه اورام حاره و باد سرخ و درد سر و مفاصل
حاره و رنجی که بسبب حرکت در بغل و ران بهم رسد و تخم او
بسیار مسمن بدن ماس اسم هندی الماس است
و گذاشتن او بر دندان مفتت اوست بدون کلفتی
و از خواص اوست که بغیر شکل مثلث شکسته نمیشود و در
جمیع اجسام معدنی اثر میکند و سرب در او موثر است ماغز
نغاری

جهه رفع باد سرخ و ورم گرم

رفع سحج

جهه تسمین بدن

افتادن دندان بدون زحمت

شکسته نشدن الماس بغیر شکل مثلث

جهة کوچک کردن انثیان

بفارسی بزرو بترکی کچی نامند و سرگین او با بزر البنج جهة کوچک کردن
انثیان از مجربات است چون کرده اورا شرحه کرده ولوکرد

جهة زوال بهق

بر آن پاچیده کباب کنند و آب مترشح از آنرا بر بهق طلا نمایند
زائل کند و از مجربات شمرده اند و چون خون اول و آخر را نگیرند

ترتیب دادن ایدالتیه

و خون وسط آنرا در ظرف سنگی بگیرند و بعد از بسته شدن ریزه

رفع سرسام و اختلاط ذهن

ریزه کنند و بر روی کاه یا غربال در سایه خشک نمایند اورا ایدالتیه
نامند و بستن پوست سر بزغاله گرمی ذبح آن بر سر صاحب سرسام

تاثیر نکردن سم سمی در تمام سال

و اختلاط ذهن بغایت مفید مخلصه چون در اول تحویل آفتاب
به برج حمل شش روز از تخم او بقدر یکمثقال بنوشند در آنسال سم سمی

ضرر نمیرساند

دفع درد سر بارد

ضرر نمیرساند مرزنجوش طلای او با حنا در حمام جهة درد سر بارد مجرب
و روغن مرزنجوش که آب او را با مثل او در روغن زیتون بجوشانند

جهة فالج و رعشه و کزاز و شقیقه و درد سر بارد

تا روغن بماند جهة فالج و رعشه و کزاز و شقیقه و درد سر بارد و تحلیل

جهة تحلیل ریاح و گرانی سامعه

ریاح و گرانی سامعه نافع مرّ آب منجمد درختیست مغربی شبیه بدرخت
مغیلان و خاردار و از زخم کردن درخت و گرفتن آب سایل
آن حاصل میشود در اول ترشح سفید است بعد از آن رنگین

جهة تحریک جماع بحدیکه تا مجرا را رفع ننمایند رفع نشود

میشود ضماد او با روغن زیت رکابی بر ابهام پای راست
گویند بحدی محرک جماع است که تا زائل نکنند تسکین نیابد و طلای

منع تعفن جندبیدست و تعفن زخمها

او جهة حفظ جندبیدست از تعفن و تعفن زخمها بغایت مؤثر و با

التیام زخم عصب

حیوان

جهة روئیدن گوشت بر استخوان

حیوان صدف جهة التیام زخم عصب و رویانیدن گوشت

جهة بیاض چشم

بر استخوان و غضروف و اکتحال او با ادویه عین جهة بیاض چشم

جهة چشم

خصوصاً با آب شقایق النعمان و بافلفل جهة بصر مجرب مرطولس
درختی است بقدر درخت انار و برگش بباریکی موی و بهم پیچیده
و با رطوبت چسبنده و مانند عسل و تندبوی و تلخ در سیم گرم و خشک
در فلاحت مذکور است که چون برگ او را غرس کنند درخت

عمل آمدن درخت سپستان از برگ درخت

سپستان میروید و چون شاخ او را دفن کرده آب دهند

روئیدن قطر از شاخ درخت

بعد از چهل روز قطر بار میآورد مرداسنج معرب از مردار
سنگ فارسی است و او از سرب و قلعی و سایر معادن

سوای

زایل کردن ترشی سرکه

سوای آهن عمل میآید چون در سرکه انداخته ترشی او را زایل گرداند

عسل مصنوعی

و قریب بشیرینی کرده عسل سازد و طلای او با آهک سیاه کننده
جلد و امین الدوله التیام و تنقیه زخمها را بالذات از او
نمیداند و معین ادویه مناسبه دانسته و تصریح نموده که خوردن

جهة اخراج اقسام کرم شکم

نیم درهم از سفید کرده او با جلاب مخرج اقسام کرم شکم و مجرب است
و شیخ الرئیس نیز فرموده که زنان در بلاد ما باطفال جهة قرحه

دفع شدن کرم اطفال

و اسهال میدهند و حقیر نیز در دار المرز دیده که جهة رفع کرم با
شیر میدهند و حرکت میفرمایند تا آن کرمها دفع شود و مانع سکونند
فی الواقع در دفع اقسام کرم بعدیل است و دود درهم او
کشنده است

کشنده است با حتباس بول و انتفاخ شکم و پیچش عظیم و ضیق النفس

مرارة بفارسی زهره خوانند طلای زهرهٔ مرغ خانگی بر احلیل موجب

لذت عظیم زنان و موجب محبت مفرط ایشان است و طلای

زهرهٔ گنجشک با عاقرقرحا و قدری روغن زنبق بر قضیب و

کنج ران و خصیه باعث شدت نعوظ و تا کف پا را بر زمین

نگذارند رفع نمیشود مشمش بفارسی زردآلو هرگاه بعد از خوردن

زردآلو فصد کنند خون سفید رنگ مشاهده شود لهذا اداو

او را باعث برص دانسته اند و چون صاحب تب حار و

بارد از آن خورد آب گرم و عسل بعد از آن بنوشد و قی کند اخلاط

گرانی

موجب لذت عظیم زنان و محبت ایشان

جهة شدت نعوظ

خون فصد بکرنگ سفید رنگ میباشد

موجب برص

اخراج اخلاط گرانی

گرانی و زنجاری دفع شده رفع تب گردد و از مجربات شمرده اند

و روغن مغز تلخ او بقدر یکمثقال کشنده کرم معده و مسهل قوی آن

و محلل اورام مقعد و مفتت حصاة و جهة زحیر بارد و بواسیر ظاهری

و باطنی و با افیون جهة جمیع دردها و قطور او جهة درد گوش

بعدیل و در سایر افعال قریب بروغن بادام تلخ و قدر شربتش

تا نه مثقال و طبیخ برگ او مدر و مسقط کرم معده است مومیائی

بلغت یونانی بمعنی حافظ الاجساد است ضماد او جهة شکستگی

اعضاء و بیرون رفتن مفاصل و کوفتگی و پاره شدن عضل

بعدیل و در لوک او با عسل جهة لکنت زبان و قدر شربتش

در تنگی

تحلیل ورم مقعد تفتیت حصاة

جهة زحیر و بواسیر ظاهری و باطنی

جهة درد گوش

مسقط کرم معده

جهة شکستگی اعضاء و پاره شدن عضل و بیرون رفتن مفاصل

جهة لکنت زبان

در شکستگی اعضاء نیم درهم و در سایر امراض از یک قیراط تا یک دانگ

رفع کری مادرزاد

و بدلش قفر الیهود است و ارسطو گوید که چون مومیائی خوک را
با پیه خوک غیر نمکسود در گوش اصم مادرزاد گذارند رفع کری
میکند موز معرب از اسم هندی است و در عربی طلح نامند
درخت او شبیه به نبات ذره و در فلاحت مذکور است

تکوین درخت موز

که چون دانهٔ خرما را در قلقاس گذاشته غرس نموده تسقیه کنند
و سرگین اسب در محل غرس بریزند درخت موز میشود مویز

جهة گشودن دمل

ضماد او با زعفران و زرده تخم مرغ و عصفر جهة گشودن دمل
و تحلیل صلابات بی‌نظیر و کوبیدهٔ او با صبر جهة کچلی سر و در جمیع
افعال

افعال مثل مویز دانه است مهلبیه بفارسی فرنی نامند و از جملهٔ
اغذیه لذیذه است که از آرد برنج و شیر و شکر ترتیب میدهند و اول او درس
بابلی جهة مهلب ابن مغیره ترتیب داد جهة فربه کردن بدن و تولید خون

جهة فربهی بدن و تولید خون صالح

صالح موثر است نحاس بفارسی مس نامند و نوعی که در معدن مسکون میشود
مس رسته گویند و روی عبارت از اوست و بعربی صفر و بیونانی طالیقون
نامند و آن زرد و درخشنده است و در طالیقون مذکور شد و نوعی از
گداختن سنگ خالص بهم میرسد و بعضی از آن مایل بزردی و اکثر آن
سرخ میباشد و از نحاس مراد همین نوع است چون او را با عشر
آن روی توتیا بگذارند زرد میشود و بفارسی برنج و بعربی صفر مصنوع
گویند

گویند و چون مخلوق او قلیل الوجود است بنابراین مصنوع آن را باین

اسم شایع کرده اند و چون مس را با قلعی بگدازند بفارسی سفید روی

و مفرغ نامند و چون با روی و توتیا و قلعی ممزوج کرده سیتی به جام است

و او در سوم گرم و خشک و محلول او مسهل ماء اصفر و طلای او جهت جرب

و حکه و سستی بدن و رفع ماندگی و تحلیل اورام نافع و چون در سرکه چند

روزی بگذارند و خنا را با آن سرکه ضماد نمایند در رفع زلات و سرفه و

منع ریختن موی مجرب دانسته اند و خوردن غذا از ظرف بی قلعی

آن بسیار بد است خصوصاً ترشیها و لبنیات و در قلعی دار مدتی

گذاشتن غذای گرم جائز نیست و آنچه مس را سفید کند و پاک

نماید

جهت جرب و حکه و سستی بدن

رفع ماندگی و تحلیل اورام

جهت رفع زلات و سرفه و ریخته نشدن موی

نماید تافتن صفایح رقیق او است و مکرر در ترشیها انداختن بعد

از تافتن خصوصاً در آب سماق و سرکه و پاشیدن شوره بعد

از گداز او رافع مخلطات آن است و تخم بادنجان باعث زود گداختن

نحاس است نرجس معرب از نرگس فارسی است چون

پیاز او را به شکل صلیب شق کرده غرس نمایند قدحی مضاعف

گردد ضماد بیخ او جهت التیام جراحات عظیم و وتر و رباط و عصب مقطوع

بعدیل و با آرد گندم جهت اخراج پیکان و شل او از بدن و به شهائی

جهت قوی کردن قضیب و برباد و ن احلیل جهت رفع عنه از مجربات

نسر بفارسی کرکس نامند در رنگ قریب به عقاب و مایل بسرخی

است

جهت زود گداختن نحاس

زیاد شدن پیاز نرگس

التیام جراحات و وتر و رباط

جهت اخراج پیکان

جهت قوی کردن قضیب

جهت رفع عنه

آوردن سنگ یرقان

است گویند در یکروز قریب بدو هزار فرسخ طی میکند بدلیل
آنکه بچهٔ او را بزعفران آلوده و او گمان یرقان کرده در یکروز سنگ
یرقان را از سراندیب آورده مسافت آن از رفتن و مراجعت
نمودن زیاده بر دو هزار فرسخ میشود و از خواص اوست که
برای حرارت در وقت خواب یکچشم را نمی پوشاند و تا هزار
سال عمر میکند و در سالی زیاده بر یک تخم و یک بچه نمیکند قطور

رفع کری قدیم

پیه او در گوش بجهة کری قدیم نافع است نعنع بفارسی نعناع

منع انجماد شیر

است و چون دو شاخ آنرا در شیر بمالند مانع انجماد او و ضماد
او مقوی معده و با آرد جو جهة جراحات و ادرار فزودن شیر

منجمد

جهة گزیدن عقرب

منجمد پستان و نفخ دمل و با نمک جهة گزیدن سگ دیوانه و مضوغ

رفع بواسیر و درد سر

او جهة گزیدن عقرب و به تنهائی جهة بواسیر نافع و رافع درد سر بارد

رفع ورم انثیان

جهة منع حمل

و با سویق جهة ورم انثیان و درد آن و حمول او قبل از جماع مانع

جهة رفع درد گوش

حمل و قطور او با ماء العسل بجهة درد گوش و سعوط یکدانگ از عصاره

رفع خنازیر گردن

او با روغن گل سرخ تا سه دفعه جهة خنازیری که در گردن ظاهر گردد
بغایت موثر نفط دهنیتی است که از بعضی از زمینها میجوشد

تسمین بدن

و سفید و سیاه میباشد خوردن سیاه او بالخاصیه مسمن قوی الاثر
بدن است نمل بفارسی مورچه را نامند و چون صد عدد مورچه

جهة صلابت عصب

مقابر را در نیم وقیه روغن زانبق یا روغن زنبق کرده سه هفته در
آفتاب

جهت تحریک باه مأیوسین و رفع عنین

آفتاب بگذارند طلای آن بر قضیب و بر حوالی آن بغایت
محرّک باه مأیوسین و رافع عنین و مورث صلابت و بزرگی
قضیب و از مجرّبات است و مهیارس گوید چون مورچه را در

رفع کری و طنین و ریاح گوش

روغن زیتون جوشانیده در گوش بچکانند رفع کری و طنین

جهت تحریک شکم بطرف اسفل

و ریاح مینماید و گویند چون از تخم او بخورند باعث تحریک شکم بطرف
اسفل بحدی میگردد که ضبط آن نتوان نمود و زربه کرمانی رافع آنست

جهت منقاد کردن پلنگ

نَمِر بفارسی پلنگ از خواص اوست که چون کسی بر تمام جسد
خود پیه کفتار بمالد پلنگ قصد او نمیکند بحدیکه تواند او را بدست گرفت
و او بسیار محبّ خمر است و چون بنبیذ رسد بی تابانه بنوشد

و بتجربه

نجات یافتن صاحب زخم پلنگ از بول موش

و بتجربه رسیده است چون بر زخم پلنگ موش بول کند صاحب
زخم نجات نیابد نوشادر بلغت فارسی است غرغرهٔ او با آب سذا

اخراج زلوی در حلق رفته

جهة زلوئیکه در حلق مانده باشد و در خواص مکتوبه مذکور است که چون
او را با مثل او فضلهٔ انسان تصعید کنند شرب یکمثقال او در رفع

جهة رفع مطلق سم

مطلق سمّ مجرب است و چون محلول او را بر کاغذی نقش کنند و در

نگشتن هوام پیرامون شخص

اطراف خود گذارند هوام پیرامون آن نگردد و سه درم او قاتل
است بتقطیع احشاء وَرد احمر روغن گل سرخ که گل بدون اقماع را

طریق اخذ روغن گل سرخ

در روغن کنجد کرده در آفتاب بگذارند و بعد از سفید شدن گل تا هفت
مرتبه تجدید کنند یا آب فشردهٔ او را با مثل او روغن کنجد یا زیتون

بجوشانند تا روغن بماند هاسیمونا به لغت نبطی اسم نباتی است

قبول کردن نطفهٔ آدمی صورت انوثیت را در رحم و تولید پسر زنان

بیخش مانند شلغم و سیاه و هرچه در زمین فرو میرود باریکتر میگردد

تا بقدر موی رسد خوردن او بالخاصیه باعث تولید پسر است

و نطفهٔ منعقده قبول صورت انوثی نمیکند و نطول او جهت سرعت

سرعت حرکت اطفال

حرکت اطفال مؤثر و تعلیق او در پارچهٔ سبز قبل از طلوع آفتاب

جهت رفع سحر

روز چهارشنبه رافع سحر و چشم بد است هدهد معروف است

جهت تقویهٔ هاضمه

و آن را مرغ سلیمان گویند با خود داشتن چشم او جهت تقویهٔ هاضمه

رفع سحر و چشم بد

و بیاد آمدن فراموش شده و ایمنی از جذام و آویختن مذبوح او

تمامه بر در دروازه خانه جهت رفع سحر و چشم بد و ام الصبیان و بخور

پر او

جهت تقویه حافظه

پر او جهت زخمها و سحر و جنون و بلع کردن دل او به گرمی ذبح آن

جهت الفت دو خصم

جهت قوه حافظه بغایت مؤثر و ناخن و پر او را در زیر سر دو خصم

گذاشته و در حریر زرد بسته جهت الفت ایشان خصوص وقتیکه

رقیق شدن قوام هریسه

قمر در سنبله و نظر دوستی با زهره داشته باشد هریسه که حلیم

مرغ و گندم باشد بالخاصیه افکندن قدری انگور در دیگ هریسه

مقاوم سم ابیش

مرقق قوام اوست هرلی به لغت سندی نبجی است در جبال

کشمیر کثیر الوجود بالخاصیه مقاوم سم اقسام ابیش و سایر سموم است

روئیدن گیاه از شاخ حیوانات

هلیون بفارسی مارچوبه در فلاحت مذکور است که چون

شاخ حیوانات را دفن کرده مکرر آب دهند هلیون میروید

و از مجربات

تعریف هوا

وازمجربات شمرده اند هوا نسبت بابدان افضل عناصر ونسبت
بروح حیوانی وترویح آن چون نسبت آبست بروح طبیعی
وتغذیهٔ او ونفوذ هوا در اجسام مکونات لبدیه وضعیف است وهیچ یک
ازاو خالی وعاری نتوانند بود وفساد او باعث فساد موالید ثلاثه است
وبقدر احتیاج هر یک بآن وتغییرات آن بسبب لطافت از تغییر سریعی
صورت پذیر است چه از اسباب اجرام علوی وچه از اجسام سفلی

جهت اصلاح هوا

وتدبیرات هوا در کلیات فن طب مبین است وایراد او در اینجا
لزوم ندارد مجربین تصریح نموده اند که درونج وطرفا برای اصلاح هوا
ازمجربات است وخوردن وبوئیدن ترنج ونارنج وسرکه وخوردن پیاز
ونعناع

ونعناع رفع ضرر هوای وبائی میکند وازموده است یاقوت

جهت تریاق سموم

بهترین او سرخ شفاف گلناریست که بهرمانی ورمانی نامند
شربت یکدرهم او تریاق سموم وقدر شربتش از یک قیراط تا یک دانگ

تحقیق

است شرح یازدهم در تحقیق بعضی از علوم غریبه که حروف

کله سر

اوائل آنها را جمع کرده وکله سر نامیده اند که کاف اشاره بکیمیا
ولام اشاره بلیمیا وها اشاره بهیمیا وسین اشاره بسیمیا وراء
اشاره بریمیا باشد این فقیر بطور اختصار محض بصیرت قراء
واخوان طریقت اشاره بشرح بعضی مینمایم واز رمل وجفر وبیا حیلی
آنها سخن نمیگویم تا نوع عزیزم در زحمت نیفتد وعمر عزیز را در رنج
وتحصیل

علم رمل

وتحصیل آنها ضایع نکنند اولا رمل را رمل برای آن گویند
که رمل در لغت عرب بمعنی ریگ است وحضرت دانیال
پیغمبر بعد از آنکه مبعوث شد از ترس سلطان ظالم عصر و
عدم اطمینان از دوستان روزی در مجلس بجمعی از دوستان
گفت خدا را پیغمبری در بعضی از اعصار بوده آیا میدانید حالا هم
هست یا نمیدانید گفتند نمیدانیم فرمود من علمی از شماره ریگ
دارم که از آن علم کاملا از مغیبات خبر میدهم واگر میخواهید قبلا برای
امتحان هرکدام هرچه در دست گیرید یا بخاطر خطور دهید بگویم مرده
و دوستان هرکدام امتحان کردند بدون کم و زیاد حقیقة امر را

فرمود

فرمود بعد از آنکه با ایشان مدلل کرد که شماره زوج و فرد ریگها
دروغ نمیگوید فرمود حالا بر روی همین قاعده رمل بزنیم پیغمبری
هست یا نیست رمل زد و گفت هست ولیکن کجا است باید
معلوم کرد مجددا چهار مربع کشید ربع مسکون را تحت تقسیم آورد فرمود
در همین ربعی است که ما هستیم بعد ولایات آن ربع را چهار قسمت کرد
رمل زد فرمود در همین شهر است که ما هستیم بعد محلات شهر را تقسیم
زد فرمود در همین محله است بعد کوچه ها را تقسیم کرد فرمود همین
کوچه است بعد خانه ها را تقسیم کرد فرمود همین خانه است بعد اشخاص
حاضره را تحت تقسیم آورد یک یک را رمل زد و کرد بخودش رسید

رمل موافقت

رمل موافقت کرد آن مجمع به پیغمبری او اقرار و با او بیعت
نمودند تا بعد امر او کشید بجائی که کشید مقصود اینست وجه تسمیه
رمل به رمل این بوده و باید دانست مدارش به نوشتن نقطه ها
است از طرف دست چپ بطرف دست راست در
چهار سطر متوازی بر روی رسم بدین طریق که در ذیل این سطر نوشته
میشود

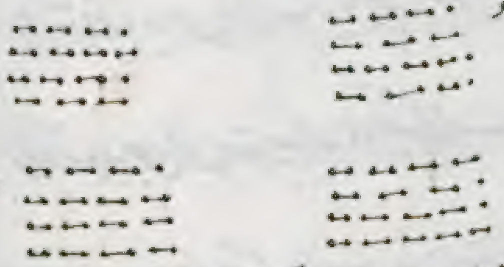

بعد اینها را جمع بندند باین قسم که زوج و فرد میکنند
و آخر هر سطر هرچه از زوج یا فرد مانده در محل دیگر مینویسید بدین
شکل

شکل که عرض میشود بعد از روی اینها هر کدام یکی
برمیدارد و چهار خانه دیگر تشکیل میدهد بدین وضع که نوشته میشود
بعد از هر کدام از این هشت خانه چهار
خانه دیگر تشکیل میدهد باین قسم که از چهار تای اولیه دو تای
اول این دو تای دوم دو تای سوم دو تای چهارم
بعد هر دو را باهم جمع زوج و فرد میکنند باین طور بعد
این دو تا را جمع زوج و فرد میکنند خانه پانزدهم که
خانه قاضی مینامند و حکم کلی را در این خانه میکنند و این خانه را
خانه عقل مینامند و نحس اگر بیند نحسند زیرا متعلق بکوکب زحلش میدانند
عنصر

عنصر خاکی جهة مغربی مؤنث ایام شنبه لیالی چهار شنبه و حکم یازدهم

انیست غائب برسد و عاقبت سفر کند و گم گشته بدست آید

ملاک و میزان خواص و آثار زحل را که نحس اکبر میدانند مینامیند ولی

معلوم نیست که دلیل نقطه یا ریک یا ریخ محکوک نقطه را که زدیم

یا اند اختیم و زوج و فرد جمع زدیم و آخر این شکل شد این شکل

بچه دلیل متعلق بزحل است هیچ دلیلی ندارد فقط صرف خیال واهی

است بعلاوه حکمای قدیمه هند زحل را سعد اکبر مینامند و میدانند

و زندگی و حیوة سایر کواکب را نیز از فیض زحل میدانند فقیر نیز

زحل را در افلاک چون فوق همه مقام دارد بمنزله دماغ در بدن میدانم

که دلو

که دلو اینکه تقسیم ارواح ثلثه انسانی که نفسانی اطباء است و حیوانی

و طبیعی هر سه بدواً در قلب میشود ولی بعد از رسیدن هر یک بمغز

و کبد و قلب تأثیراتی که در آنها ودیعه گذاشته شده بظهور

میرسد و فضیلت انسان بر سایر حیوانات فقط بواسطه روح

دماغی است که روح نفسانی باشد و الا چه بسا از حیوانات که

بعضی از قوای آنها بمراتب از انسان بنسبت و اضافه بیکدیگر بیشتر

است مثلاً قوه مجامعت گنجشک بدرجات از انسان بیشتر است

و قوه شامه یعنی بو شنیدن و قوت بدنی مورچه بدرجات

از انسان بیشتر است چه مورچه با ضعاف مضاعف وزن خودش

حبوبات

حبوبات حل میکند و انسان نمیتواند پس فقط مابه الامتیاز انسان
نسبت بسایر حیوانات بواسطهٔ روح دماغی است و بهمین جهته
دماغ را که بمنزلهٔ زحل است اشرف باید دانست و آثار زحل را
نیز حکمای هند بواسطهٔ سردی و خشکی مزاج نمیدانند بلکه تمام تاثیرات
اشیاء را آنها بالخاصیه میدانند نه بالمزاج بخلاف حکمای یونان
که بالمزاج میدانند و بعضی از حکماء به تفصیل قائلند خداوند توفیق

علم جفر

حل این مشکل را بما مرحمت فرماید اما جفر جفر در لغت عرب
بمعنی پوست است و در کتاب لغت مجمع البحرین شرحی در
تحقیق آن در جفر نوشته است چون در زمان حضرت ختمی
مرتبت

مرتبت آنچه آنحضرت از وقایع بعد و احکام تقدیریه الهی لازم
بود که بولی خود حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب بفرماید
تمام امر فرمود حضرت امیر در روی پوست قرمز و پوست
سفید گاوی مرقوم فرمود و این ذخیره همچنان در نزد اهل بیت
حضرت رسول یداً بید بود چنانچه اطلاعاتیکه در جنگ خوارج
نهروان آنحضرت داد تمام اخبار از غیب بود و بدون کم و زیاد
وقوع یافت و همین معجزه و خرق عادت سبب شد که جمعی از
حاضرین که رئیس آنها عبدالله سبا بود با آنحضرت نسبت خدائی
دادند و گفتند خود خدا فرموده لا یعلم الغیب الا هو غیب
گوئی

گوئی از صفات خاصه خداست اکنون که علی غیبها گفت
دیگر شک نماند که علی خداست و همچنین نه روز به شهادت
آنحضرت مانده سائلی از آنحضرت از قوم رس سؤال نمود
فرمودند که اگر از غیر علی می پرسیدی کسی نمیدانست و اگر نه
روز دیگر میآمدی بپرسی علی زنده نبود زیرا بعد از نه روز حضرت
امیر علیه السلام بدست ابن ملجم شهید شد اکنون چون سخن بدینجا رسید
برای بصیرت تاریخی خوانندگان این کتاب شرح الصدور و
پی بردن بمقامات علمی ائمه هدی لازم دانستم عین جواب سؤال
سائل را که حضرت فرموده در این کتاب بعرض برسانم

فی العیون

فی العیون والعلل عن الرضا عن ابیه عن ابیه عن الحسین
ابن علی علیه السلام قال قبل مقتله علیه السلام بثلثة ایام جاء رجل
من اشراف بنی تمیم یقال له عمرو فقال یا امیر المؤمنین اخبرنی عن
اصحاب الرس فی ای عین کانوا واین کان منازلهم و
من کان ملکهم وهل بعث الله تعالی الیهم رسولا ام لا وبما ذا
هلکوا فانی اجد فی کتاب الله تعالی ذکرهم ولا اجد خبرهم
فقال له علی علیه السلام لقد سألتنی من حدیث ما سألنی قبلک احد
ولا یحدثک احد بعدی الا عنی وما فی کتاب الله آیة الا وانا
اعرف تفسیرها واعرف فی ای مکان نزلت من سهل او جبل

وفی

وفي اي وقت من ليل او نهار وان ههنا علما جما واشار
الى صدره ولكن طلابه يسير وعن قليل تندمون وفقدتموني
كان من قصصهم يا اخا تميم انهم كانوا قوما يعبدون شجرة
صنوبر ويقال بالفارسية له شاه درخت كان يافث
ابن نوح غرسها على شفير عين يقال لها دوشاب كانت
انبطت لنوح عليه السلام بعد الطوفان وانما سموا اصحاب الرس
لانهم رسوا نبيهم في الارض وذالك بعد سليمان ابن
داود عليه السلام وكانت لهم اثنا عشرة قرية على شاطئ
نهر يقال له الرس من بلاد المشرق وبهم يسمى ذالك النهر ولم
يكن

يكن يومئذ في الارض نهر اغزر منه ولا اعذب ولا قرا اكثر
ولا اعمر منها يسمى احديهن آبان والثانية آذر والثالثة دي
والرابعة بهمن والخامسة اسفندار والسادسة پروردين
والسابعة اردي بهشت والثامنة خرداد والتاسعة مرداد
والعاشرة تير والحادية عشر مهر والثانية عشر شهريور وكانت
اعظم مدائنهم اسفندار وهي التي ينزلها ملكهم وكان يسمى
تركوز ابن غاربور ابن مارش ابن ساز ابن مروان ابن
كنعان فرعون ابراهيم عليه السلام وبها العين والصنوبر
وقد غرسوا في كل قرية منها حبة من تلك الصنوبر ونبتت الحبة
وصارت

وصارت شجرة عظيمة وحرموا ماء العين والانهار ولا يشربون
منها ولا انعامهم ومن فعل ذلك قتلوه ويقولون هو حيوة آلهتنا
ولا ينبغي لاحد ان ينقص من حيوتها ويشربون هم وانعامهم
من نهر الرس الذي عليه قراهم وقد جعلوا في كل شهر من السنة
في كل قرية عيدا يجمع اليه اهلها فيضربون على الشجرة الذي بها كلة
من حرير وفيها من انواع الصور ثم يأتون بشاة وبقرة فيذبحونها
قربانا ويشعلون فيها النيران بالحطب فاذا سطع دخان تلك
الذبايح وقتارها في الهوا وحال بينهم وبين النظر الى السماء خروا سجدا
للشجرة يبكون ويتضرعون اليها ان ترضى عنهم وكان الشيطان

يجيء فيحرك اغصانها ويصيح من ساقها صياح الصبي اني قد رضيت
عنكم عبادي فطيبوا انفسا وقروا عينا فيرفعون رؤوسهم من السجود
وبهم من الفرح والنشاط ما لا يعقلون ولا يتكلمون ويشتغلون بالشرب
والقرف فيكونون على ذلك اثني عشر يوما ولياليها بعدد اعيادهم
سائر السنة ثم ينصرفون ولما طال كفرهم بالله وعبادتهم غيره بعث الله
تعالى اليهم نبيا من انبياء بني اسرائيل ولد يهودا ابن يعقوب
عليه السلام فبعث فيهم زمانا طويلا يدعوهم الى عبادة الله ومعرفته
وربوبيته فلا يتبعونه فلما رأى شدة تماديهم في الغي والضلال
وتركهم قبول ما دعاهم اليه من الرشد والنجاح وحضر عيد قريتهم
العظمى

العظمى قال يا رب ان عبادك كذبوني وكفروا بك ويعبدون ما لا
ينفع ولا يضر فايبس شجرهم بقدرتك وسلطانك فاصبح القوم
وقد يبس شجرهم فهالهم ذلك وقطع بهم وصاروا فرقتين فرقة
قالوا سحر آلهتكم هذا الرجل الذي يزعم انه رسول اله السماء والارض
اليكم ليصرف وجوهكم عن آلهتكم الى آلهته وفرقة قالوا لا بل غضب
آلهتكم حين رأت هذا الرجل يعيبها ويقع فيكم ويدعوكم الى عبادة غيرها
فحجبت حسنها وبهاءها كي تغضبوا عليه فتنتصروا منه فاجمع رأيهم على قتله
فاتخذوا انابيب طوالا من رصاص واسعة الافواه ثم ارسلوها في
قرار العين الى اعلى الماء واحدة فوق الاخرى مثل البرابخ ونزحوا ما

فيها

فيها من الماء ثم حفروا في قرارها بئرا ضيقة المدخل عميقة وارسلوا فيها
نبيهم والقوا فاها صخرة عظيمة ثم اخرجوا الانابيب من الماء وقالوا
نرجو الآن ان ترضى عنا آلهتنا اذا رأت انا قد قتلنا من كان
يقع فيها ويصد عن عبادتها ودفناه تحت كبيرها فيتشفى منه فيعود
لنا نورها ونضرتها كما كان فبقوا عامة يومهم يسمعون انين نبيهم
عليه السلام وهو يقول سيدي قد ترى ضيق مكاني وشدة كربي فارحم
ضعف بدني وركني وقلة حيلتي وعجل بقبض روحي ولا تؤخر اجابة
دعوتي حتى مات فقال جل جلاله لجبرئيل يا جبرئيل ايظن عبادي هؤلاء
الذين غرهم حلمي وامنوا مكري وعبدوا غيري وقتلوا رسولي ان

يقوموا

تقوموا بغضبي ويخرجوا من سلطاني كيف وانا اترك من عصاني ولم
يخش عقابي واني حلفت بعزتي لاجعلنهم عبرة ونكالا للعالمين
فلم يرعهم في عيدهم الا ريح عاصفة شديدة الحمرة فتحيروا فيها و
ذعروا منها وتضام بعضهم الى بعض ثم صارت الارض تحتهم
حجر كبريت يتوقد واجعلهم سبحانه وتعالى سوداء فالقوا عليهم
جمرا يلتهب فذابت ابدانهم كما يذوب الرصاص في النار
فنعوذ بالله تعالى من غضبه ونزول نقمته لا حول ولا قوة
الا بالله العلي العظيم والسلام قيل الرس نهر بناحية آذربايجان
وهذا منقول في تفسير الصافي واقول العبد مصنف الكتاب من
اجل علامات

اجل علامات كشف المسميات شهادة الاسم لفظا ومعنا على المسمى
وفي نظر قاصر الفقير الى الله ان الرس هو السرو الفارسي ولو ان
في اللغات يذكرون ان الصنوبر هو كاج الفارسي والرس هو
الجبلي ولكن قد ظفرت في بعض الاطلاقات واللغات بانه اكثر
استعمالا في بعض الامكنة فعلى هذا الصنوبر هيهنا السرو ونهر
الرس نهر معروف فيما بين مملكت الايران والروسية وكان
في زمن عهد المملكتين المزبورين يقول الخواجه حافظ اي صبا
گر بگذری بر ساحل رود ارس   بوسه زن بر خاک آن وادی و
مشکین کن نفس   والآن في بلدي القردين في جبال شمالية هذا
الشجر

الشّجر الرّس کثیر و یسمّونها الرّعایا و الزّارعین باسم ارس و درس

وانّی قد اتیت منها من هذا الجبال و غرست فی خانقاهی خارج

دروازه وزنب کوشک و نیز مصنف گوید رس محقق ارس است

و آن رود خانه ایست مشهور که از کنار تفلیس و آذربایجان و اران

میگذرد و نیز رس در لغه فرس بمعنی کشتن فلزات آمده و رسوا تلبیسهم

مناسب این معنی است و همچنین زمانیکه بحضرت رضا علیه السلام

مأمون الرّشید پسر هارون الرّشید عبّاسی خلافت عهد خود را

داد مردم با آنحضرت تبریک که عرض میکردند آنحضرت بعضی از محارم

خود میفرمودند امّا الجفر و الجامعه یدلّ علی ضدّ ذالک و همینطور

نیز شد

نیز شد که آنحضرت فرموده بود و نیز هر که تتبع اخبار ائمه هدی سلام الله

علیهم را کرده باشد می بیند که ائمه هدی سلام الله علیهم اخباری زیاد از

آینده را بجفر نسبت میدهند و فرموده اند جفر در روی پوست گاو

بخط امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب در نزد ما موجود است نسلاً بعد

نسل و یداً بید در نزد ماست تا برسد به قائم آل محمد مهدی عجّل الله فرجه

اکنون باید دانست که اسم جفر که در السنه و افواه شیوع پیدا کرده اساس

این بود که حضرت ختمی مرتبت وقایع آتیه را در دستور اعقاب او در

او ذکر فرموده نعم ما قال الرومی   این نجوم و علم طب از انبیاست

ورنه ما را سوی بیسو ره کجاست   شعر از ملای رومی صاحب مثنوی

است

است رحمة الله علیه مکتوبات محمود دهدار و جناب آقا سید حسین خلخالی

وغیره وغیره بی‌اساس صرف است عمر عزیز را فقرا و دوستان

و اعقاب فقیر ابداً صرف این رمل و این جفر نکنند در عوض تحصیل

علم نجوم و طب و قیافه بفرمایند که اخت النبوة هستند اما شعبده

علم شعبده

علمی است واقع زیرا از تمزیج و ترکیب ادویهٔ مختلفه بسیار کار خواص

عجیبه بظهور میاید مانند چراغها که در کتاب اسرار قاسمی مفصلاً نوشته

بشرط تحصیل در نزد استاد مثلاً در مسئله چراغها باید درهای طاق

و نقطه که چراغ میسوزد بطوری بسته باشد که نسیم و باد ابداً باطاق

نیاید و اعمال باید در شب باشد و همچنین در هر یک از اعمال جزئیات

علمی باشد

علمی علیا باشد که استاد میداند و به کتب نیامده و شق دیگر شعبده

چشم‌بندی و تردستی است که در او نیرنگ نیست محسوس است

و وسیلهٔ او تهیهٔ آلات و اسباب مخفی میباشد یا تردستی

و لیکن سایر اعمال اسرار قاسمی و سایر کتب از قبیل پریدن در

هوا و مشی بر ماء و سرمهٔ خفاء و عمل قرطاس یعنی طلا و نقره کردن

کاغذ بی‌اصل و اساس است بلی فقط ممکن است مرتاضین و مشایخ

بزرگ بقوه تصرف در خیالات و مسمریزم و سیمیای وهمی این

نمایشها را بدهند اما سیمیا آنهم دو قسم است یکی همین

سیمیا

سینما است که فعلاً در این تاریخ که هزار و سیصد و پنجاه و شش سال

از هجرت

از هجرت حضرت رسول الله محمد صلوات الله علیه از مکه بمدینه گذشته
در نمایش خانه های داخله ایران و خارجه سایر بلدان معمول است
که بواسطه حباس کتبی سیمیا سینماهای با تأخیر میم و اضافه نون خوانده
شده و گمان میکنم مرحوم سکاکی نیز همین نمایش را بسلطان عصر خود
داد که چندین هزار قشون مسلح همه از آتش با اسلحه آتشبار بسلطان
نمایش داد که سلطان در باطن بسیار ترسید و بوزیر خود شرح
حال را گفت وزیر گفت شما حالا که برأی العین قدرت و حشمت
قشون سکاکی را دیدید چطور از او مطمئن خواهید بود زیرا هر وقت
بخواهد با این قشون شما را از میان بردارد و مملکت را تصاحب
کند

کند مانعی ندارد سلطان نیز رأی وزیر را پسندید بقول مشهور
سکاکی را در حال جنابت بامر سلطان کشتند یک قسم دیگر فقط
قوه تصرف روح شخص قوی روح بریاضت و مشق ورزیده
است در روح شخص ضعیف و این قسم در قدیم الایام نزد بزرگان
مشایخ عرفا معمول بوده و باسم سیمیا نامیده میشده و اخیراً
در خارجه باسم مسمریزم مسمی و معمول و فعلاً نیز نمونه از او دیده میشود
که طرف مقابل را گاه بروشنی چراغ گاه بحرکت دست در جلوی چشم
گاه بآئینه یا فقط نگاه کردن مدتی طویل متصرف قوی روح در
چشم ضعیف روح مدتی عدیده که طرف به حیرت یا خواب برود
بعد

وبعد روح شخص خواب رفته چون در تصرف شخص قوی روح است
از او هرچه میخواهد سؤال میکند و او جواب میدهد و فیه ما فیه و مرحوم
شیخ شهاب الدین مقتول یا سهروردی در این علم مهارتی
داشته و نسبت به رابعه و بایزید بسطامی نیز نمایشهای فوق العاده
مثل نماز خواندن روی آب دریا و در هوا سجاده انداختن و نماز
خواندن رابعه را در هوا نیز نوشته اند و بطوریکه در طی احوالات
عرفا نوشته اند بعضی از مشایخ با یکدیگر مناظره داشته اند و نزد
ایشان این علم بعلم مناظره مسمی بوده رو بروی هم در خلوة می
نشستند و چشم به چشم هم میدوختند و تصرف در یکدیگر میکردند ولی
بدون استعمال

بدون استعمال حشیش و مخدرات مثلاً یکی کبوتر میشد پرواز میکرد
طرف قوی تر شاهین میشد کبوتر را تعقیب میکرد همینطور تا آنکه یک کدام
بر دیگری غالب میشدند شخص غالب مطاع و مغلوب مطیع بود
یا از کاغذ به شکل پول میبریدند و به یکی از دو قسم که تصرف
نظر یا تردستی زیر و رو کردن سجاده محتوی بر کاغذ شکل پول
پول بنظر میآمد یکقسمش کاغذ است که به تصرف در قوه متخیله
طرف و تسخیر او بنظر پول میآید و دیگری اصل بود و سکه از زمان
بود که در وارونی سجاده نماز تردستها میگذاشتند که این مشق را
خود فقیر دیده و کشف نموده و آموخته ام و همچنین شهرها و امورات را
در نظر

در نظر حاضر میکردند و فعلاً نیز در خارجه از روی همین اساس
و تهیه هر کس که بخواهد متخصصین این علم مردهٔ او را باو نمایش
میدهند و مرحوم احتشام السلطنه پسر مرحوم علاء الدوله که با این
فقیر در مدت تحصیلات در مدرسهٔ منیریه سید نصر الدین طهران
الفت و آمیزش داشت خودش برای فقیر اظهار نمود که من
خواستم مرحوم علاء الدوله پدرم را ببینم رفتم در نقطه که برای این
عمل تهیه کرده بودند وجهی که باید داد دادم در اطاق انتظار مدتی
نشستم بعد از مدتی اجازه دادند که باطاق جنب همان اطاق
داخل شوم که پدرم سر صندلی نشسته و منتظر من است

وارد

وارد اطاق شدم پدرم را دیدم سر صندلی نشسته تعظیم کردم
مقداری عرایض کردم مدیر از اطاق انتظار بلند صدا زد که آقا
حق توقف آنجا بیشتر از این اندازه نیست من بیرون آمدم
فقیر پرسیدم ایشان چه جواب میدادند فرمودند با سر تصدیق
و تکذیب مینمودند عرض کردم آیا لحن صوت ایشان را هم شنیدید
که همان لحن صوت مرحوم پدر شما بود فرمودند بلی و غیره
اخیر برای فقیر محل تعجب شد و تجسم وهم امریست مسلم و مهم
چنانچه در این شرحه مختصری بعرض میرسد شرحهٔ دوازدهم

شرحهٔ دوازدهم
تجسم وهم

در تجسم وهم قوهٔ واهمه یکی از قوای خمسهٔ باطنه دماغی است

که اطباء

که اطبّاء و حکما تصریح نموده اند در حیوان و انسان موجود و مشهود
است و در اشخاص و انواع نیز شدّت و ضعف دارد چنانچه
در میان چهارپایان قوّه واهمهٔ قاطر بالنّسبه ببعضی دیگر قویتر
است البتّه اشخاص که سوار شده یا مواظب اخلاق قاطر
بوده اند بخوبی تجربه کرده اند مکرّر میشود در شب مهتاب قاطر از سایهٔ
خود وحشت میرمد و سوار را زمین میزند همینطور از سایهٔ درخت و جانور
و غیره و غیره است که یغمای جندقی شاعر معروف چهار چیز را
فاعل مختار میشمرد و میگوید چهار چیز ای پسرم فاعل و مختار شناس
قاضی رشوه خور و قحبه دگر قاطر و طاس امّا قاضی معلوم
است

است اگر خدای نکرده بیدیانت باشد بسر خودی یا رشوه یا بیم و امید
یا غرض شخصی یا باصطلاح از آب حمّام دوست گرفتن با کشش قانون
حقوق بیچاره مردم را ضایع میکند و فقیر قصیده رائیّه از سرگذشت
خودم درین باب عرضه داشته ام که در آخر این کتاب جزء
اشعار انشاء الله درج میشود و این دو شعر از آن قصیده است
بهر چه میل کند رأی اگر دهد قاضی یکی ز چار بود قاضی چنین ناچار
چه طاس تخته و یا چون سه دگر باشد که کرده یغما هر چار را بشعر شمار
طاس تخته نرد اهل این بازی میدانند سر خود و فاعل مختار است
جفت شش میخواهی دو خال میآورد و بالعکس یکوقت دو خال
میخواهی

میخواهی جفت شش میآورد قحبه و قاطر هم مثل قاضی بیدیانت

هستند قاطر را بسمت جلو میرانی پس پس میرود و از اشیائیکه

روز دیده شب رم میکند و همین قوۀ واهمه در انسان موجودات

مثل اینکه در شب تار غول بیابان می بیند جن می بیند قصه هائیکه

را در هفت گنبد نظامی علیه الرحمه مطالعه فرمائید یکی از مقولات

و همچنین شهر سیاه پوشان همین هفت گنبد باز در انسان بواسطه

شدت قوۀ عقلیه تا مادامی که بیدار است قوۀ عقلیه مانع

از غلبۀ وهم و تجسم خیال و تیز میشود چنانچه اشخاصیکه محتلم میشوند

بخوبی احساس نموده اند که در خواب منظوری و معشوقیکه دارند یا دیده اند

در بیداری

در بیداری در خواب برای آنها مجسم شده و با او مجامعت

مینمایند و انزال منی میشود با آنکه خروج منی از امشاج بدن در بیداری

محتاج بملاعبه و حرکات اعصاب و اعضاست که باید این حرکات

بواسطه شدت روحانیت قوۀ خیال و واهمه منی خارج میشود

بعد از برخواستن می بیند معشوق و منظوری نبوده فقط تجسم

خیال بوده در خواب گزیده لب معشوق گلندام بیدار

نگردد مگر انگشت گزیده و نیز چنانچه اشخاصیکه برای تلاوت

قرآن یا محافظت اموات بالای سر آنها نشسته اند

بعد از خاموش کردن چراغ یا در خواب بودن میت در نظر

آنها مجسم

که میت
آنها مجسم شده برخاسته است و با هم زد و خورد و مباحثه کرده
تا صبح روشن شده سر و دست زخمداری از عملیات تجسم دهم
شب برای شخص قاری یا مواظب باقی بوده و من خود از شخص
قاری قرآن بالای سر میت در امامزاده ابوذر غفاری در دو فرسخی
شمال قزوین عین این قضیه را که برای خودش دست داده
بود شنیدم و میگفت دعوای من با میت سر حلوا در آمد که من
قدری حلوا از حلوای خیراتی میت برای فردای خودم ذخیره
کرده بودم میت برخواست و گفت من گرسنه ام حلوا را
بمن بده بخورم من نمیدادم زد و خورد کردیم و صبح سر و دست
من

من مجروح بود شیخ متولی امامزاده و دیگران همه دیدند و میت
بیچاره هم با شصت بسته و بکفن پیچیده افتاده بود و مرحوم
استاد حکیم میرزا ابوالقاسم تفرشی طهرانی المسکن مدرس
معقول مدرسه منیریه جنب سید نصرالدین معروف بحاجی فاضل
که خود نیز سر سپرده مرحوم مدهوش آقای بلبل صاحب دیوان
اشعار بود به فقیر میفرمود شبی در خدمت مرحوم مدهوش برای
کسب افاضات بسر میبردم مدهوش مرحوم نیمه شب برای تجدید
وضو بیرون تشریف بردند بعد از مراجعت بمن فرمودند فاضل مدتها
بود مردد بودم در اینکه آیا آنجا که در خواب قوه واهمه با انسان غلبه
میکند

میکند آیا بحیوانات هم غلبه میکند یا خیر الآن این نکته حل شد
بیا بیرون ببین رفتیم بیرون در بهار بند طویله ایشان اسب عربی
اصیلی که داشتند خوابیده بود و در خواب نعوظ کرده و شیهه میکشید
و دستهای خود را بلند میکرد اکنون با این ادله و امثله تجسم وهم
مسلم گردید و شبهه نماند و این فقیر نسخهٔ خطی از علم سیمیای
کبیر که یادگار مرحوم آقا سید کاظم مصلائی قزوینی است
که سابقاً در شرح احوال خودم ذکری از ایشان شده و بیادگار
دارم اگر بخواهم تمام آن نسخه را از بدو تا ختم بنویسم کتاب طول میکشد
و موجب ملالت است فقط دو فقره از اعمال او را از روی

نسخه اصل

نسخهٔ اصل بعین درین رساله شرح القصد و مینویسم که اگر بعد از
فقیر کسی توانست راه دیگری برای صحت این رساله پیدا کند بنویسد
و این طلسم بشکند روح فقیر با این شخص اگر ادراکی داشته باشد
تبریک خواهد گفت این اول کتاب است ابتدای ذکر اسماء
مقدسه بدانکه اسماء شریفه مقدسه چنانچه سابق ذکر یافت که مفقود
است و مراد و مرتب است اعمال و افعال عجیبه و اشیاء غریبه
در علم سیمیا و بدانکه این علم را اسم نه سیمیا است بلکه سامیه است
و مشتق است از سمو بمعنی علو چه این علم است ارتفاع مراتب
و اظهار عجائب و خطاب غائب با شاهد عیان و دلیل و برهان و ارتفاع

بکیوان

بکیوان مقالهٔ اول در اسم اول و قسم و حروف و عمل

و خاتم این است عیطلا عیطلا هیوش هیوش

براح براح براخ براخ قدوس قدوس سبوح سبوح

رب الملائکة والروح حروف اینست

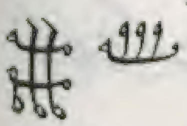

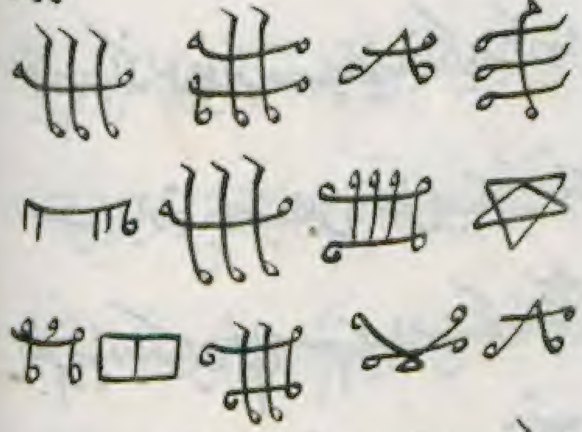

اعمال از مدن و قری از عدم بوجود آوردن

و از وجود باز بعدم بردن چون خواهی اقالیم و مدن و قری

و جزائر

و بجز از اثر ظاهر ساختن طلب کن بودن ماه در ثور یا سنبله

و در طلوع یکی از ایشان بنویس انچه و فوا

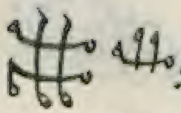

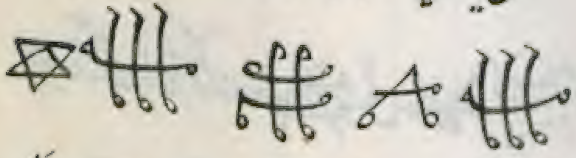

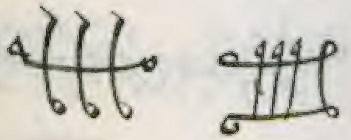

بر ورق زیتون باب خروع

یعنی بید انجیر یا آب انار و بنگار مهیاه آنچه خواهی و سوگند

بدین نامها که ببینی انچه خواهی و اگر خواهی باطل کنی آنچه کرده

طلب کن بودن ماه در دلو یا در میزان و در غروب آن بنویس

انجه و فوا

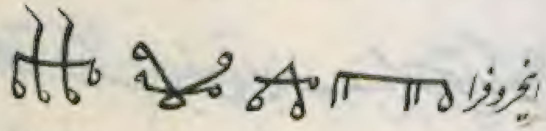

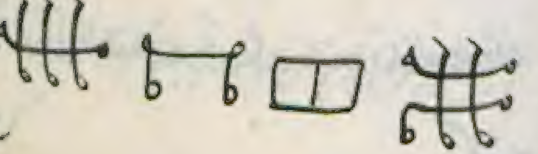

بر ورق

سفید

سفید از مداد و سوگند نه بر این اسماء که در حال باطل گردد آنچه کرده

خاتم لباب انگشتری از قلعی سیاه در روز یکشنبه در ساعت زهره

و این نقش را بر او بکن 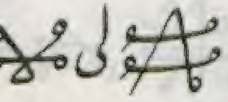 والسلام

و نیز ایضاً برای نمونه یکفقرهٔ دیگر بعرض میرسانم و آن اینست

نام هشتم و قسم و حروف و عمل و خاتم اینست ازجل ازجل

حموش حموش جیوش سلطان جیوش مزجل مزجل

یانوش یانوش یابوش یابوش سبحان الواحد

القهار الملک الدیان حروف سفده گانه استخراج کند اعمال

در معادن از عدم بوجود آوردن و از وجود باز بعدم بردن

اگر خواهی

اگر خواهی که چیزی از آن ظاهر کنی طلب کن بودن ماه در برج

سرطان و در طلوع آن بنویس آنچه وفرا از حروف سفده گانه

بر پوست درخت سیب با آب درخت انگور و سوگند نه بدین

نامهای ثلثه و بنگار بسیاه آنچه خواهی و قسم و نام و حروف

در کل اسماء بدین طریق است که اقسمت علیکم و عزمت علیکم یا ارواح

المتولدات المذکورات تسبح و خضح و ودفح تحق ازجل ازجل حموش حموش

جیوش سلطان جیوش ان تبدلوا هذا القرطاس بفضة

خالصة مع سکة بضرب امیر بهذا و قسم را اعاده کند که در مرتبه

هفتم ظاهر شود آنچه خواهی و شرط است که کاغذ را مدور مقراض

کند

کند و آب دهان این شکل را بر کاغذ بنویسد ما حاج بهقشه

و این اسم مذکور را در نوشتن این شکل هفت نوبت بخوانند

چون در نگرد تمام زر خالص تمام عیار پیند تا بیست و هشت روز

در تمام عالم باشد روز بیست و هشتم بجای خود باز شود که دور

منازل قمر است نیک دریاب و چون خواهی زود تر باطل

شود طلب کن بودن قمر را در برج عقرب و در غروب آن بنویس

انجرودا حالی ف ب ح س ح ربوق الخیر یا آب

در ورق بید و سوگند نه بر این نامها بدین طریق اقسمت علیکم

یا ارواح المتولدات فلان فلان بحق امزجل مزجل یا نوش

انوش

انوش ان تبدلوا هذه الفضة بقرطاس خالصة بشکل الطبیعه

عجل الساعه والسلام اکنون بر بقیه سخن رویم دیگر از علوم خمسه عزیزه

علم سیمیا

علم سیمیا است که مراد علم تسخیر باشد یعنی تسخیر اجنه و شیاطین

که این فقیر فعلا در این عصر خود وجود آنها را در خارج و سیلی و شهودی

ندارم مگر شیطان نفس و جنون دماغ از فکر و یبوست مخ و دماغ

زیرا مدتها بر طبق دستور کتاب الشامل فی البحر الکامل امام سکاکی که فعلا

نزد فقیر موجود است زحمات کشیدم و ریاضت بردم و قضایا دارم

که اگر بخواهم شرح بدهم از مطلب دور میشوم من جمله چهل

روز با شرایط مقرر از ترک حیوانی و نشستن در مندل در خلوت

و سوزاندن

سوزاندن بخورات مخصوصه و مداومت اوراد و روزه
بودن برای تسخیر ام الجن نشستم کسی نیامد درصورتیکه اینعمل را کلی از
ساحرین محل وثوق کرده بود میگفت روز چهلم زنی سرخ
موی و سرخ چشم فربه درکنار مندل حاضر شد و من برخواستم
تواضع کنم و یک اشرفی طلا که مقرر بود اولاً باو تقدیم کنم و
بعد هر روز صبح یک اشرفی در زیر سجاده نماز من او بگذارد
وقتی که اشرفی را بدست گرفتم برخواستم دیدم خانم ام الجن
سم دارد غش کردم افتادم استاد فقیر جناب میرزا فضل الله
رئیس نقیر مسافر بود من خودم مواظب غذا و آب این شخص
بودم

بودم روز چهلم که رفتم پشت در خلوتخانه این شخص در بسته بود
هرچه در زدم باز نکرد از صدای در زدن زن و بچه اش از
اندرون آمدند بالاخره در را از پاشنه اش درآوردیم آقای
مسخر را دیدیم با دهان کف کرده روی زمین افتاده غش کرده
است و اشرفی نیز در زمین افتاده ایشان را بهوش آوردیم تفصیل را
درخارج برای من که رئیس هستم گفت فقیر بعد از این یقین عین
آن نسخه را از آن شخص گرفتم و عمل کردم نشد درصورتیکه آن شخص
مسخر شخص محترم قوی بنیه رشیدی بود و میگفت درویشی را
خدمت کردم که هر روز در زیر سجاده اش یک اشرفی بود
من میبردم

من میبردم بازار ملزومات میخریدم و بقیه را بمستحقین میدادم
و بعد از مدتها خدمت و دیدن برأی العین آن درویش
موقع مفارقت اصل نسخه را بمن داد که ترک تولیت مسجد جامع
قزوین را بکنم و در گوشه نشسته مشغول عبادت باشم فقیر
بعد از این تحقیقات و اطمینان از فرمایش میرزای رئیس استاد
مشغول عمل شدم هیچ ندیدم برهان اثبات سکاکی علیه الرحمه
مسئله تسخیر حضرت سلیمان جن و شیاطین و دیوان
است که نص قرآن بحمل تخت بلقیس در طرفة العین تصریح
دارد و همچنین آیهٔ و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و ما توت
حضرت

حضرت امیر بر اجنه که اخبار و تاریخ دارد و لی بعضی که برساله در بور
سکاکی عمل کردند مخصوص در عمل اولیه تسخیر که فتح باب است
بعد از شب در حمام خالی تا صبح ماندن و طلسم آویختن و اوراد
خواندن و نصب کردن فقط در چشم آنها تغییری دیده شد
که بچشم ما بنی شبیه بود اثر دیگر فقیر ندیدم و تصدیق نمینمایم
که عدم وجدان دلیل بر عدم وجود نیست عالم وسیع است
و بزرگان و مرتاضین زیاد و تجسم روح را بتمام اشکال از جن
و شیطان و ملک را در خارج محسوس میدانم اما مسئله
طلسمات که کیمیا کنایه از اوست علم صحیح و با اساس
و عامل

وعامل معروفش بلیناس ومخترع آن حضرت ادریس که
همان هرمس مثلث مصری باشد که فعلاً نیز با روح سیارات
فلکی بقول بعضی روحش در سیر است وقضیهٔ تخلد او در بهشت
در شرع وعرف مشهور ومعروف است وبعد از او ارسطاطالیس
وبعد بلیناس حکیم در این علم تصنیفات دارند من جمله کتاب
ذخیرهٔ اسکندریه که نزد فقیر موجود است انواع اقسام طلسمات را
نوشته وشرط کلی در این علم معرفت کامل باحوال ستارگان
ونظریات سعد ونحس آنهاست وباختلاف تقادیم
فعلی بعضی از ارصاد با یکدیگر وطول مدت زمان که کسور غیر قابل

حالا ممکن است

حالا ممکن است عدد شده باشد از روی تحقیق تعیین آن
ساعات بسیار مشکل است امید است انشاء الله جدیداً رصد
رصدی بشود وبا آلات جدیده بهتر از پیش بشود تعیین ساعات
وایام ولیالی لازمهٔ عمل بانمود وقسم دیگر از تسخیر تسخیر سیارات
هفت گانه است که قمر است وعطارد وزهره وشمس ومریخ
مشتری وزحل وبزرگان قوم مجاهدتها در ارتباط قوای روحی
خود با سیارات نموده اند وگفته اند اول باید شروع از
کوکب قمر شود وبعد عطارد الی آخره چنانچه ابومعشر بلخی گوید که
من مشغول تسخیر قمر بودم در ماه هشتم سایهٔ من بهزار گز رسید

واز ارسطاطالیس

و از ارسطالیس نقل است که گفت من شب و روز در این
باب سعی میکردم و اگر نمیرسیدم ملول نمیشدم و همچنان سعی میکردم
تا عاقبت بمقصود رسیدیم و خدا را شکر کردم نظم فقیر

عشق اندر کعبه و بتخانه می بخشد مراد هر کجا باشد محبت کارسازی میکند

و از شرع مقدس نیز احترام ستاره کان رسیده چنانچه کراهت
ادرار کردن در مواجهه با شمس و قمر در فقه تصریح دارد ولی
آیا سیارات و انجم را شعوری و مدرکی و تمیزی از بد و خوب
و مدح و ذم و اقبال و ادبار هست یا نیست و دعا را از
نفرین فرق میدهند یا خیر هنوز این مسئله بر فقیر معلوم
نیست

نیست بلی بر روی همان اصلی که تأسیس شد که روح انسانی
بهمه نحو متجلی میشود ممکن است رابطه فیما بین روح و آنها حاصل
شود و اشراقی بظهور رسد چه هوای مستنشق مخلوط با انوار و اشراقات
انجم و محیط بتمام ابدان و اعضاء حیوان و انسانست و لابد متأثر
بتأثیرات آن انوار خواهد بود و قضیه حکیم ناصر خسروی علوی
چنانچه صاحب تذکره آذر لطفعلی بیک در احوالات مشارالیه
نقل کرده از التجاء بکوکب مریخ و کشتن قشون پادشاه از مویدات
این قضیه است اما کیمیا آراء مختلفه از سابقین و لاحقین
دیده شد ولی عمل از کسی مشاهده نشد تمام قصه و نقل است اگر
کسی را

کسی را هم خبری شد خبری باز نیامد میگویند شیخ ابوعلی سینا از منکرین است و میگوید چون قلع ماهیت محال است ایا بت فلزی ذاتاً مبدل به فلز دیگری نمیشود رنگ سفید به مس دادن یا رنگ زرد به نقره دادن صورت سازی است و سرخاب و سفیداب است در خلاص و تیزاب باقی نمیماند فقیر این رأی را اگر مراد همین ظاهر است باطل میدانم چه مکرر تجربه شده که زیبق عقد و در آتش آب شد و بوتچه ریخته شده شمش شد آیا قلع ماهیت دیگر کدام است مقول ما هو در اول جسم سیال یفر من النار بود حالا مقول ما هو ضد اول است حالا بعد از

عقد

عقد میگویند جسم صلب قائم علی النار و قلع ماهیت غیر این نیست و اگر دلیل دیگر از قبیل استقراء و تجربه و غیره وارد هست جداگانه و خوانندگان بر فقیر ایراد نکنند که تو کیستی که بر شیخ ابو علی ایراد کنی زیرا باید تابع برهان بود نه تابع اشخاص عصمت از خطا اگر باید قائل شد فقط مخصوص انبیاء و ائمه هدی است برای نتیجه محفوظ بودن قوانین و احکام و اخبار از خطا چنانچه مثنوی گوید

گر کسی از عقل با تمکین بدی　　فخر رازی رازدار دین بدی

اغلبی نیز از شعراء اظهار یأس نموده اند خواجه حافظ میگوید

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز　　باطل در این خیال که اکسیر میکنند

و نیز گفته

و نیز گفته شده منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا زین
هر دو نام مانده چو سیمرغ و کیمیا و تا اندازهٔ نیز بعضی حق دارند
زیرا مردمان بیدیانت شیاد گوش بر از قدیم الایام شیادی
کرده فعلاً نیز میکنند قصهٔ کیمیاگر خراسانی را برای خلیفه حکیم
نظامی علیه الرحمه در اواخر کتاب نظامی بنظم کشیده ولی در
همان اواخر کتاب قصهٔ ماریهٔ قبطیه را نیز بنظم درآورده و
او را عامل اکسیر دانسته و کتب حکمای بزرگ مثل ذخیرهٔ اسکندریه
و کتب ابوموسی جابر بن حیان صوفی که اصلاً طوسی و وطناً کوفی
است و کتب جلدکی که الحق در متأخرین کسی بعلم و اطلاع او
ندیده ام

ندیده ام صریح بر اثبات است اما تا هیچ ندیدیم و همه خلق
بگفتند آوازهٔ مجنون بلیلی رسیده از جملهٔ ادلهٔ
که جلدکی برای اثبات میآورد زرعت و ذهب است
و سفر باید همچنانکه در علم فلاحت معمول و مشهور است که پوست
درختی را بدرخت دیگر پیوند میکنند میوهٔ آن مبدل بمیوهٔ
صاحب پوست میشود چه استجاب دارد فلزی را نیز بفلزی
دیگر پیوند کنند مثلاً هزار درخت آلوبالو داشتیم چارکی سیصد
دینار قیمت آلوبالو بود از گیلاس بآلوبالو پیوند زدیم تمام هزار
درخت گیلاس شد چارکی سی شاهی بکیقران فروختیم ممکن
است

است همین معامله را بطریق علمی شخص حکیم با فلزی کند مثلاً پیوند
از طلا و نقره به زیبق زنند یا فلز دیگر این حقیقت رأی جلدکی
است ولی ارسطالیس در ذخیرهٔ اسکندریه و سایر حکما بالقاء
اکسیر به مس و نقره قائلند   تا حلقه های زلفش در گردن که باشد
ما از برون پرده گردن دراز کرده   گمان فقیر اینست که شرط
اول موافقت طالع باشد که در سرنوشت فطری نظر سعد
روح عطارد و شمس و مشتری باشد و از اینست که حکماء
برای مجامعت اوقات مخصوصه بموافقت نظریات
فلکی قائل شده اند قصهٔ عمران پدر موسی علیه السلام را در دربار

فرعون

فرعون شبی که مرد و زن بنی اسرائیل را از هم جدا کرده بود
تا نطفهٔ موسی منعقد نشود و ملای رومی رحمة الله علیه در کمال
خوبی بنظم کشیده الحق باید خواند و دانست که قضا و قدر آلهی محل
و مصدرش در نظریات ستارگان و دیعه گذاشته شده و
همچنین قصهٔ تولد خضر و اسکندر که در لغت قرن در کتاب
مجمع البحرین نوشته شده و غیره و غیره اعلا دلیل است بر توفیق
طالع   طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف   بطالع
اگر مسجد آدینه بسازد   یا طاق فرو افتد و یا قبله کج آید
خواجه حافظ گوید گفتم که لبی خط و خطار تو کشیدند گفتا

آنکه

همه آن بود که بر لوح جبین بود بازمیگویید برات لیلة القدری
بدستم رسید از طالع بیدارم امشب باید تحقیق دانست
همه چیز فرع طالع و سرنوشت یعنی تصادف انعقاد نطفه
کسی با نظریات ستارگان است چه بر لوح از قضا خطی
نوشتند گل هر کس پی کاری سرشتند در شرع مقدس
اسلام نیز چنانکه گذشت کراهت ادرار بمواجهه شمس و قمر و قبله
وابو علی حسین در صدر قصیدهٔ خود گوید عطارد ایم ایسه طال ترقبی
صباحاً مساءً کی اراک واغنما الی آخره و از ائمه هدی نیز
دستور برای اوقات مجامعت مفصلاً رسیده زیرا غرض

ابن سینا

عمده

عمده نزد حکما و بزرگان از جماع تولید مثل است نه شهوت
رانی که شیوهٔ حیوانات بصورت انسان است هستند
بعد از آنکه در لوح سرنوشت ایجاد کسی رسیدن بانعلم باشد
البته وسائل را نیز مسبب الاسباب میرساند و البته طالب
انعلم باید بخوبی از نظریات سعد و نحس کواکب برای شروع
در عمل مطلع باشد و نیز باید بخوبی از کیفیات ادویه
و نظرات و نیک و بد آنها کاملاً مطلع باشد چه بطول مدت
اغلب ادویه از قوه میافتند زیرا هر دوائی را مدت معین
قوه در او باقیست بعد از گذشتن آن مدت قوه ساقط میشود

و همچنین

وهمچنین امکنه ومعادن برحسب تفاوت در تولید ادویه و احجار

وفلزات وعقاقیر بسیار توفیر دارند مثلاً صبر سقوطری که از

مزرعهٔ سقوطر میاورند از سایر صبرها بهتر است وکبریت احمر که در بعضی

از معادن به ندرت یافت میشود از سایر کبریتها بهتر است

ومس رُست یعنی مسی که از آتش سرخ تاب برمیآید لطف بسیار

مسهاندارد وبرای طرح اکسیر باید از همان مس بدست آورد

والا مس بازاری را هرقدر با جوهر زرنیخ یا ترشیها تنقیه

وتطهیر کنند باز سواد در باطنش هست واین نکته که عرض

شد یادگاری بزرگ از فقیر بود و دیگران ابداً پی باین سر بزرگ

نبرده اند

نبرده اند ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء و چون میدانم

خوانندگان این کتاب من بعد در دعوی که این فقیر در اثبات

قلع ماهیت نسبت به شیخ ابوعلی سینا کردم و امکان اورا

بعرض رساندم و مثل زدم شاید چون ندیده اند مرا سرزنش

کنند و فقیر آن وقت زنده نیستم تا حضوراً برهان اقامه کنم

اینست فقط برای امکان قلع ماهیت یک عمل عقد زیبق

درین نسخه مینویسم ولی بدانند این نقط مبدل شدن

زیبق است به جسمی سیال از آتش فرارکن است بجسمی سخت

وصلب در آتش ذوب شونده نه اینکه در مرتبه نقره است فقط مقصود

اقامهٔ

اقامهٔ برهان حسّی برای تبدل ماهیتی بماهیت دیگری است
وآن اینست بساز قالبمه از مس نو و سر او را زبانه اش بلندتر باشد
و بسیار خوب جفت گیری کرده باشد بعد بگیر سم الفار دارتو
از هر یک پنج مثقال هر دو را نیک بکوب میان حقهٔ مس دو را یعنی
سم و دارتو را فرش و لحاف و ده مثقال زیبق بکن اطراف
دهن حقه را سه مرتبه با گل بوته بگیر خشک کن تا سه مرتبه بعد از آنکه
دفعه سوم خوب گل بوته خشک شد بیاور پهن بسیار خشک بقدر
پنج من و حقه را در زیر میان شکم پهن دفن کن که اطراف او
از زیر و بالا و پهلوها پهن پر باشد آتش بر بالای آن بگذار شب
تا صبح

تا صبح یا صبح تا شب بسوزد و بعد از آنکه تمام سوخت حقه را
بردار زیبق ها باطراف حقه نفوذ کرده و بسر حقه چسبیده و با
کارد یا چاقو خوب بتراش بعد میان بوته بریز فلزی بیرون
بیاید سفید و سخت و خشک این است زیبق معقود و اگر گل
سرکاستین یعنی قالبمه و حقه ترکیده باشد و زیبق پریده باشد
تشویش مکن و تجدید عمل کن چه مکرر سه مرتبه پی در پی خودم
کردم نشد تا بالاخره در گل گیری دقت کردم اخیراً حقه را سر
سه پایه گذاشتم و سرش را هم آجر گذاشتم عقد شد دوب
شد و شاید ممکن باشد این معقود را سفیدتر و نرمتر کردن ولی نقره
نیست

نیست آلات و اسباب ممکن است ساختن که از ورشوی
اصل کمتر نباشد و از کتب ابو موسی جابر بن حیان صوفی
از بس رمز گفته بلکه بعضی موارد باندازهٔ خواننده را دور انداخته
که ابداً کسی بمقصود نمیرسد و همچنین است شارح کتب او جلدکی
که او نیز همین رویه را دارد و در کتاب البرهان فی اسرار المیزان
که الحق از کتب علمی است و جابر و جلدکی همه جا احتیاج
عامل را به صابون حکمت تصریح نموده اند و باندازه در کتمان صابون
کوشیده اند که حد وصف ندارد و این فقیر بعد از سالها طلب
بالاخره بتأیید الهی با دررسیدیم و بخلاف جابر و جلدکی محض
شفقت

شفقت باخوان برایگان درین شرح الصدور شرح میدهم
اما المشار الیه فی الصناعة المسمی بالمفتاح وصنعته ان یطبخ
الزیت بوزنه من الماء حتی یذهب عنه فیضاف
ثانیة کذالک بهذا کذالک ثلاثا ویکون الماء فی غیر الاولی
حارا فاذا تم طبخ بلا ماء حتی یذهب ثلثه ثم یؤخذ من کل
من الجیر الحار وملح القلی والطرون الشدید الحمرة بالسویة یذاب
فی ثلثة امثالها ماء ویحجر ویعاد علیها الماء ثم یحجر عشرین مرة
ثم یطبخ الزیت المذکور وهو یسقی بذالک الماء حتی یقطع
شعلته ودخانه ویطفی النار فیرفع وهذا هو المشار الیه الذی
کتمه

كتمه وهو المفتاح على سائر الطلسمات اذا انوقل لكل من الاصل
الحار وورق الشجر الطورية ورددنا في التقطير سبعا ثبت واقام
عن تجربة غير مشكوك فيها وقد يسحق الزنجفر بهذا الصابون
حتى يجري فمن يسقط منه مقعده وليطبخه بالزاج المحمر بالزنجار
والقي فوق ذالك القرار وغطاه بعقاب حجر وغطى الجميع
بما وطي به من الجاري على نار لطيفة انعقد في خمس درج ثانيا
يرفع الاول الى الرابع والسابع كذالك وان بدل
الزيبق بالكبريت والزاج بالشب عقدة الكوكب الليلي
هذا كله تجارب مشهورة والسلام فقط دراواخر عمر مرحوم
جلدکی

جلدکی که الحق استادی متبحر است کتاب مختصری نوشته
مرآت العجائب نامیده نیست بسیار کتبش بهتر و به مقصود
نزدیکتر است اما اصل اساس که حجر باشد باندازه باز در اظهارش
تعمیه کرده که ابداً کسی پی نمیبرد این فقیر محض هدیه دوستان
قرار رمزی آشکار تر حجر را اینک بعرض میرسانم این حجر حجر است
یعنی نبات و حیوان نیست اما جماد هم نیست که مثل سنگ
و کلوخ باشد این حجر مظهر حی و قیوم است همیشه زنده است
با حال طبیعی مرگ ندارد و این حجر در تمام مزابل و صحراها یافت
میشود حتی در خانه بیوه زنها و ملوک همه جا هست حروف اسمش
برابری هم

بر روی هم عدد چهار سر قلم است بلسان اهل صنعت وگاهی
دو حرف از آن بعبارت میآید چنانچه در اول ذاریات
و آخر طور بعبارت آمده وگاهی سه حرف از آن بعبارت
آمده چنانچه در اول سورهٔ والشمس است وگاهی از چهار حرف
ع س ج د ترکیب میشود و اسامی مختلفه حکما رای او ذکر نموده
اند مثل ذکر و احمر و شرقی و علی ابن الحسین الواعظ الکاشفی در تحقیق
احجار رساله نوشته والحق بسیار ادیبانه و شیرین نوشته اسم
این حجر را بقلم رمز چنین مینویسد اسم او بعربی دوا و بفارسی
رز و اسم اشهر او بزبان اهل صنعت س ل ش میباشد

و در خطبهٔ

و در خطبهٔ ابن الشمس در منبر خود و شمس در خطبهٔ فصیح و بلیغ خود
میگوید اگر مرا با زن سفید نازک اندام لطیف درخشنده تمیز
تزویج کنند و مراعات لوازم تزویج را از هر جهة فراهم کنند
بعد از مدت حمل اولاد و زیادی نسل من متولد میشود و این مسئله
پیوند فلز به فلز است و باید دانست ابن الشمس پسر همین
زن است مسلمانان من آن گبرم که با مادر زنا کردم معادش
اینجا است انعمل بر حسب پیوند نباتات قیاساً بعقل نزدیکتر
از سایر طرق است چه خوب که نظر کنید می بینید که از ترکیب
مزاوجت خر با مادیان قاطر بعمل آمده و از پیوند کردن انواع پوست

درختهای

درختهای همجنس بیکدیگر قسم دیگر تولید شده مثل اینکه مثلاً هزار
درخت آلو بالو داریم فرضاً هزار من آلو بالو میدهد منی دو قران
میخرند و پیوند به گیلاس میکنیم مبدل به گیلاس میشود هزار آن شش
قران میفروشیم و یا از شلیل پیوند به از گل سرخ بزنیم یا به بادام و قیسی
وغیره وغیره پس از اینجا مسلم میشود که از ترکیب دو جنس متباین
با یکدیگر شیئی ثالث بوجود میآید منتها باید شخص حکیمی با توافق
طالع و تعلیمات استاد و اطلاع از علم نجوم و طب و خصوص
علم تزویج دو فلز با یکدیگر که حکما از این مسئله چیزی نداند
زیرا همچنانکه در پیوند اشجار عملیات مخصوصی از بریدن سرشاخه های
درخت

درخت اولاً و بعد در فصل جوزرد باصطلاح اهل فلاحت
که همان جوزا است وقتیکه شاخها پوست بدهد و آبدار باشد
پیوند او را ببرند و با نخ پنبه نرم یا لعاب الزا التیام داده به
بندند یا التحام کنند و در اسکنه نیز مراعات قواعد آن
از بریدن تمام تنه و چاک زدن نقل کنند زیرا الی آخره
همچنین در پیوند چاک که هر کدام قواعدی دارد البته در
فلزات سخت تر و بیشتر زحمت دارد خصوص در حجر که طرز
اجرایش بطوری است که تجربه نیز میگویند ربمیدارد فقیر
بیشتر از این و بهتر از این قابل تقدیم نداشتم کلید گنج حکمت
رایگان

رایگان بخشیدست امّا اگر طالع نباشد جز زیان نبود تو را سودی
دو عمل نیز در ذخیرهٔ اسکندریه ارسطالیس فرموده اند یکی تنقیه
و تطهیر روح و طرح بر زهرهٔ منقی است و دیگر تدبیر در ادویهٔ
مخصوصه تا بمشابهٔ اکسیریت برسد و به نقره طرح داده شود
و جلدکی نیز این کتاب را دیده و ذکری از آن در کتاب البرهان
فی اسرار المیزان فرموده ولی بنظر فقیر از حیث وزن و دوام
بقاء در آتش و کسر نکردن در آن دو عمل نظر است ممکن است
فقط برای موجب قشون و جریان کار لشکرکشی این تهیه
شده باشد العلم عندالله شرحهٔ سیزدهم در ذکر
اخلاق

شرحهٔ سیزدهم در ذکر اخلاق حسنهٔ فقراء

اخلاق و صفاتیکه بر فقراء راه سلوک الی الله تخلّق بآن اخلاق
لازم است چه حضرت رسول ختمی مرتبت فرمود بُعِثتُ لاُتَمِّم
مکارم الاخلاق یعنی مبعوث شده ام تا اخلاق حسنه را تکمیل
کنم و باید دانست تمیز انسان از دیو و حیوانات درنده وحشی
و گزنده جز بخوبی اخلاق نخواهد بود و اکنون بعضی از صفات
حسنه را باختصار برای برادران طریق بعرض میرسانم و در
و در واقع اصل آنها در این چند کلمه جمع است که در تشرف
به فقر دستگیران فقط این چهار کلمه را در زیر گوش سالک
طالب بفقر یابند اوّل تعظیم امر الله دوّم محبّت ولی الله
سیّم

سیم شفقت بخلق الله چهارم آباد کردن ارض الله درگوش

اهل مدرسه یارب سحرگاهی شب چه گفت که امروز آن بیچاره گان

اوراق خود را سوختند دی مفتیان شهر از من مسئلت آموختند

وامروز اهل میکده رندی ز من آموختند پنجم پیوسته با وضو و طهارت بودن

که ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین ششم خلوت اختیار کند

نمودن هفتم سکوت اختیار و مشغول ذکر قلبی باشد تا یاد حق عز و علا در

ضمیر او جا کند با یاد تو کی یاد کسی میآید کی غیر بیاد هوسم میآید

از بس که بهر نفس بیاد وصل تو رزدم نام تو بجای نفسم میآید چندان

در ادامه ذکر بکوشد که ملکه او شود و در خواب که رود غایباً بیداران تکلم

ذکر او را

ذکر او را بشنوند چه وقتی که ذکر ملکه شود در خواب بلند گفته میشود

تجربه شده زبس کردم خیال تو تو گشتم پای تا سر من تو آمدن

خورده خورده رفت من آهسته آهسته و ذکر یا حی و یا قیوم را از

و مشایخ کبار معتقد گردیده اند چه اسم ذات و باعث حیوة و قیومیت

حضرت حق سبحانه بامورات است درویش صغیری است خدا

قیم او است هشتم آنکه در اکل و شرب حد اعتدال نگاه دارد

بلکه یک لقمه به سیر شدن ماندن دست بکشد نهم از غذائیکه شبهه

ناک باشد پرهیز کند دهم آنکه بر کم خوابی بکوشد عجباً للمحب کیف

ینام کل نوم علی المحب حرام خواب بر عاشقان حرام بود خواب

آنکس کند

آنکس کند که خام بود چند نفر از عاشقان مجازی در وعده گاه
با معشوق بخواب افتادند و از زیارت معشوق محروم
ماندند معشوق شنیدم چند دانه گردو در جیب عاشق خواب رفته
ریخته بود و رفته بود کنایه از اینکه تو حالا بچهٔ و در عاشقی خامی
برو گردو بازی کن یازدهم آنکه بواسطه کثرت عبادت و ریاضت
از غرور بپرهیزد چه بهترین اسباب راه زنی نفس شیطان صفت
غرور است قصهٔ شیخ صنعان و دختر ترسا را مرحوم شیخ عطار بنظم
کشیده اطلاعش خوب است دوازدهم کینه احدی در دل
نگیرد و اگر با او بد کنند خود معذرت خواهد و این سخت‌ترین ریاضتی

از ریاضات و مجاهدات نفس است صوفی نشوی بخرقه و پشمینه
نی پیر شوی بخدمت دیرینه صوفی باید که سینه صافی دارد
انصاف بده صوفی و در دل کینه قصّه مالک اشتر قدس الله
روحه را در قانون الریاضه که از تالیفات فقیر است در این قصّه
مطالعه فرمایید سیزدهم البته مشغول کسبی برای معیشت
خود و عیالات خود باشد مقدم و بهتر فلاحت و بعد از آن
کسب یدی است هرکه نان از عمل خویش خورد منت
از حاتم طائی نکشد هرگاه هیچیک میسر نشد در مقام استیصال
هرچه پیش آید چنانچه مشهور است حضرت امیر مؤمنان برای

یهودی از چاه آب میکشید و اجرت میگرفت و صرف اعاشه
فاطمه زهرا دختر رسول مینمود و حضرت سلیمان با آن همه حشمت
و ثروت زنبیل میبافت و حضرت داود علیه السلام زره میبافت
میفروخت معیشت میکرد زانه حضرت نوح نجاری میکرد و حضرت
موسی علیه السلام برای شعیب گوسفندانش اجیر اینکس بود وکذا سایر
انبیاء و در خبر است که حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه روزی
در کمال گرمی هوا از مواظبت بستان خود باز میگشت و عرق مثل
آب از صورت آنحضرت بزمین میریخت شخصی از صاحبان
ثروت بآنحضرت رسید عرض کرد چرا باید در این هوای گرم باین
اندازه

اندازه متحمل زحمت شوید آنحضرت فرمودند برای اینکه محتاج مثل
تو اشخاص نشوم چهاردهم باید اهل بیت و آل رسول الله را
همیشه محترم بدارد چه از صریح این خبر صحیح که در مجمع البحرین در طی لغت
نور از حضرت باقر علیه السلام روایت شده تصریح بر خلافت
آنها تا قیام قیامت است و خبر اینست قوله تعالی کمشکوة
فیها مصباح هو نور العلم فی صدر النبی والزجاجة
صدر علی علیه السلام علمه النبی وصار صدره
کزجاجة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار
یکاد العالم من آل محمد یتکلم بالعلم قبل ان
یسئل

یسئل نور علی نور ای امام مؤید بالعلم
والحکمة فی اثر امام من آل محمد وذالک
من لدن آدم الی وقت قیام الساعة
هم خلفاء السر فی ارضه وحجة الله علی
خلقه لا تخلو الارض فی کل عصر من واحد
منهم وزیدیه نیز بر این عقیده ثابت میباشند فقط داعی
بالسیف را شرط میدانند ونیز آنحضرت فرموده انی تارک
فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی وعترت او
اولاد فاطمه زهرا سلام الله علیها هستند وباز فرموده الصالحون
لله

والطالحون لی این طلسم بسته مولاست خود
از سگان کوچه لیلی است خود پای سگ بوسید مجنون
منع کردندش که چیست گفت این سگ گاه گاهی کوی
لیلی رفته است پانزدهم در دعا وخطاب بحضرت
باری عز اسمه ادب نگهدارد واز امر کردن ونهی کردن پرهیز
کند چنانچه حضرت ابراهیم وقتی میخواست از گناه کاران
امت خود شفاعت کند نفرمود اغفر لهم وارحمهم بلکه عرض
کرد ومن عصانی فانک غفور رحیم وهمچنین حضرت عیسی
فرمود ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت
العزیز الحکیم

العزیز الحکیم وهمچنین حضرت ایوب عرض کرد رب انی مسنی
الضر وانت ارحم الراحمین شانزدهم ریاضت بدن
است بورزش دادن بقواعد حکمتی که حکماء یونان معمول
داشته اند از اقسام حرکات وجنبش مکان برای نبودن
جریان هوا وتاریک بودن هوا برای حفظ چشم چه از بزرگان
مانند پهلوان محمود معروف به پوریای ولی که از بزرگان
مشایخ کبار است همیشه ریاضت روح وبدن را لازم میدانسته
ومعمول داشته احوالات آن شیخ بزرگوار وپهلوان بی نظیر
عصر خود را مرحوم بیکدلی در آتشکده آذر مختصری نوشته وحقیر نیز
براین

براین معتقدم وتجربه بهترین گواه است زیرا ریاضت بدن
وروح هردو برای هریک لازم است ومجاهدت با بدن
واعضاء مثل مجاهدت با نفس است واین رباعی نیز از
مرحوم شیخ بزرگوار پهلوان محمود مشهور به پوریای ولی است
گر مرد رهی نظر به ره باید داشت   خود را نگه از هزار چه باید داشت
در خانه دوستان چه محرم گشتی   دست ودل و دیده را نگه باید داشت
و در زورخانه‌ها هنوز آب گرمیکه بعد از ورزش میخورند آش
پوریای ولی میگویند شرحهٔ چهاردهم در ساعات
زمانیه از زورق و ساقی ولگن فصد هدیه احباب
درسنهٔ

شرح چهاردهم
در ساعات زمانیه

در سنهٔ هزار و سیصد و پنج هجری نبوی صلعم در قزوین کتاب
مصوری از وراث مرحوم شیخ عبدالله امینی خریدم و در طهران
آن کتاب را از فقیر مرحوم آقا سید علی دربندی که از عباد و زهاد
و مرتاضین بود برسم امانت برای مطالعه گرفت و دیگر
رد ننمود بعد از چندین مرتبه مطالبه معلوم شد مرحوم میرزا علی
اصغر خان اتابک تقدیم نموده است چند مجلس از آن کتاب را
در جنگ خودم نقش نموده بودم سه مجلس از آن را در این
شرح الصدور در هیئه حباب نمودم تا بدانند صنایعی که از اوایل
دیده میشود تمام از سایر ملل قدیمه بوده منتها آنها تصرفات

نموده

نموده و تکمیل کرده اند من جمله ساختن ساعت است که در قدیم
اعراب این قسم ساخته اند و بعد اروپائیان تصرفات
نموده بجای آب برای تحریک فنر را تأسیس کرده اند بهمین
قیاس سایر صنایع را نیز میتوان پی برد و در آخر کتاب زبور
عربی مکتوب بود کتبه الفقیر الی الله تعالی فرخ ابن عبد اللطیف
الکاتب الیاقوتی المولوی حامداً لله تعالی و مصلیاً علی
نبیه محمد و آله فی اواخر شهر رمضان المبارک سنه خمس عشر
و سبعمائه هجریه در اول کتاب مکتوب بود قال الشیخ الرئیس
الاعمال بدیع الزمان ابوالعز بن اسمعیل ابن الرزاز الجزری

پس شروع

پس شروع بحمد وصلوة نموده بود وبعد از حمد وصلوة نوشته بود
فانی تصفحت من کتب المتقدمین واعمال المتأخرین ابواب
الحیل والحرکات المشبهه بالروحانیات والآلات المتخذة للساعات
المستویه والزمانیه ونقل الاجسام عن المقامات الطبیعیه پس
شروع کرده بود در تعریف او وموضوعات او وغایات او
وکثرهٔ منفعه او وچون کتاب بعضی اوراقش مفقود شده بود
چند شکل سلامت را نقل نمودم من جمله شکل از آنها را
در این کتاب هدیهٔ احباب مینمایم یکی شکل چهارم از نوع
ثانی را که سلامت بود ونقل نمودم بعینه عرضه میدارم الشکل
الرابع

الرابع من النوع الثانی وهو زورق یوضع فی برکة فی
مجلس الشراب وینقسم الی فصول ثلثة الفصل الاول
فی صفة صورة ظاهر الزورق ومعناها اقول انه کلفنی من لم
استطع مخالفته ان اعمل زورقا علیه صورته وصورة بعض
ندمائه وصور جماعة من مطربات مجلسه عمالات وحیث
لم اجد سبیلا الی ادخال شیء من الماء الی الزورق و
لا اخراج شیء من الماء الی الزورق عملت ما اصفه و
هو زورق لطیف متخذ من خشب واعلاه مطبق وعلی
کوثله دکة علیها قبة وعلی الدکة صورة الملک جالسا وعن
یمینه

يمينه حاجب قائما دون الدكة وعن شماله حامل السلاح وبين
يديه غلام في يده قرابة وقدح كأنه يسقي ودون ذالك
صور جماعة من الندماء جلوس عن اليمين وعن الشمال
وبين أيديهم وفي أيديهم أشياء من أواني الشراب
وعلى كوثل الزورق دكة قبالة الملك عليها زامرة ودفية
وچنگية ثم دفية وماوراء الدكة والجواري ملاح قائم بيده
سكان الزورق وما عليه وأما معناه فإنه يوضع الزورق
على سطح الماء في بركة كبيرة ولا يكاد يسكن بل يتحرك على
سطح الماء وكلما تحرك فإن الملاحين يتحركون لأنهم
على مجاورة

وبعده صورة الزورق

على محاورة والمجاذيف يحركونها في الماء فيمضي من الزمان
نحو نصف ساعة فيزمر الزامرة وتلعب الجواري بالملاهي
بأصوات يسمعها من حضر هنيئة ثم يسكن والزورق يتحرك
على سطح الماء حركة لطيفة حتى يمضي من الزمان نحو نصف ساعة
فيزمر الزامرة مرة الأول ولا يزال كذالك نحوا من خمسة عشرة
نوبة ثم يقوض المجلس

الفصل الثاني في كيفية عمل الزورق

وآلات الماء المتخذة في الزورق لحركات أيدي الجواري
وصوت المزمار يتخذ زورق من خشب رقيق جدا طوله نحوا
من سبعة أشبار ويزفت من داخله وخارجه ويتخذ على كوثله
دكة

حتى

دكة كالسرير وعلى اركانها اربعة اعمدة عليها قبة مشبكة خفيفة
ما امكن ويتخذ صورة الملك من كاغذ معجون وكذلك
جميع صور الندماء وهي مجوفات واما الملاحون فيتخذ صورة
ملاح عريان وقد ستر ما يجب ستره بمئزر ويجعل تحت قدميه
محور مثبت في قدميه ويتحرك على طرفيه في محلتين ثابتين
في صدر الزورق فهو يميل الى قدامه والى ورائه فقط و صدر
يجعل في يديه سكان الزورق على ما جرت العادة يحرك
على وتد في رأس الزورق وهذا السكان متحرك يمينا
وشمالا والملاح يتحرك معه دائما وكذلك بقية الملاحين
الآخران

الآخران واما المحرك لايدي الجواري وصوت الزمر فانه
يتخذ خزانة من النحاس مربعة الشكل مثل في مثله وسعتها ثلثة
اشبار وارتفاعها شبر واحد ونصف شبر وهذه الخزانة بأسرها
هي الدكة وعليها الجواري وفي سطحها وراء الجواري ثقب يصب
منه اليها الماء ثم يتخذ كفة وقد تقدم ذكرها وكيفية عملها ولكن
عظمها بقدر ما يسع ثلث خمس ما في الخزانة من الماء ويتخذ تحتها
حوض على ما تقدم ذكرها ومحور الكفة يتحرك طرفاه على حافتي الحوض
ويوضع هذا الحوض والكفة تحت بعض الخزانة مما يلي وسط الزورق
على قاعدة ثابتة وعلى الكفة مزاحم ارض الخزانة ويتخذ تحت
ثمت

سمت مصب الخزانة عرضا محور طرفاه تحركان على ثقبتين في
جنبي الزورق وليكن بين هذا المحور وبين ارض الخزانة
فرجة نحو من اربعة اصابع مضمومات وتتخذ على طرفه الايمن
دولاب ذو كفات وتحت هذا الدولاب حوض يصوب
من حوض الكفة انبوب يصب على كفات الدولاب
وتثقب في ارض الخزانة ثقب تقطر منه الماء الى الكفة و
متى امتلئت الكفة وتفرغ ما فيها من الماء الى الحوض المتخذ تحتها
وخرج منه في انبوب وانصب على كفات الدولاب فاجتمع
في حوض تحت دولاب الكفات ويخرج منه في انبوب ونبق

الى

الى قدر تجمع ~~الماء المجتمع الى الكفة ومتى تقع~~ تتخذ للصفير بمقلب
وانبوب في طرفه بندقة صفير موضوعة في تجويف الجارية الزامرة
وقد تقدم ذكر هذا القدر في عدة مواضع وما يخرج منها من الماء
يجمع في قعر الزورق **الفصل الثالث في كيفية عمل الجواري**
فوق الدكة وهي الخزانة وحركة ايديهن تتخذ صورة جارية
زامرة من نحاس مؤلف وفي يديها مزمار طرفه في فيها و
مكانها من الدكة يسارها ثم يليها جنكية ثم تليها دفية ايضا
فليعلم على اماكنهن علائم اربع ثم تخرق كل علامة بسعة الدرهم
وكذلك يخرق تحت سمت هذا الخرق في ارض الخزانة و

يدخل

الطرد ق

ويدخل في كل خرق قطعة انبوب يلصق طرفاه بارض الخزانة
وسطحها واما الخرق الذي تحت الزامرة فيدخل فيه انبوب
بندقة الصفير والبندقة الى تجويف الزامرة وتوضع بحالها وتلصق
على الدكة والصوت يخرج من كميها واما الدفية فان يده اليمنى
متحركة من ساعدها على محور طرفاه ثابتان في كميها وفاضل ساعدها
في تجويفها وفي طرفه ثقب في شظية من نحاس طرفها كالحلقة
تتحرك في ثقب طرف الساعد والطرف الآخر من الشظية نازل
في الانبوب المتخذ تحت الدفية الى تحت الدكة حتى يقارب
محور الدولاب الكفات ولا يماسه لان طرف الشظية حينئذ

موازٍ

موازٍ للمحور وبعيد عنه الى جهة راس الزورق ثم يعطف راس
الشظية على زاوية قائمة الى جهة المحور ثم تتخذ على المحور شظية قصيرة
وطرفها متى دار دولاب الكفات ينزل على المعطوف دار دولاب
من راس الشظية اليد فيكبها الى اسفل فيتحرك اليد صاعدة
ونازلة وشظية واحدة على المحور غير متقعة فيتخذ في قبالة هذا
الشظية شظيتان متقاربتان ليصير حركة اليد نقرتين ونقرة
وليكن محور الساعة في الالم منحرفا ليصعد اليد وينزل منحرفة و
تستقيم نقرها للدف لانه منتصب ومنحرف وكذالك تعمل الدفية
الاخرى واما الجنكية فتتخذ على ما تقدم من نحاس مؤلف وتعمل

جنك

جنگ من نحاس واوتار من النحاس ويوضع على فخذه اليسرى

منتصبا بالخفيفه ورأسه منكوس الى قدام لتنحرف اوتار غير

مماسة لها ويتخذ كالها يديها متحركتين واصابعها على الاوتار

غير مماسة لها ويتخذ في كل يد في طرف فاضل ساعدها ثقب

فيه شظية نازلة كما تقدم في عمل شظية الدفية ولها تان الشظيتان

ينزلان في انبوب متخذ تحت الجنكية ويتخذ على المحور لحركة

يد اليمنى شظايا ثلث كما اتخذ يد الدفية ولايد اليسرى شظية

واحدة لتختلف حركة اليدين ويتخذ خلف الشظيات النازلة في ايدي

الجواري جميعا لوح واحد يمنع اندفاع الشظيات الى ورائه ومثل

صورة الخزانة

صورة الخزانة وعليها الجواري وتحتها حوض الكفه وتحت دولاب

الكفات في طرف محور الشظيات وتحته حوض نصب على قدر

الصفير ثابتة على قاعدة مرتفعة عن ارض الزورق وعلى الخزانة

ا وعلى الزامرة وفيها بندقة تصفير لا وعلى الدفية التي يليها و

في طرف ساعدها رأس الشظية ب وعلى الجنكية وفيها

رأس الشظيتين في فاضل الساعدين ق وعلى الدفية التي تليها

ج وعلى اطراف الشظيات المعطوفات النازلة في ايدي

الجواري ص وعلى حوض الكفه عند انبوبه د وعلى دولاب

الكفات ف وعلى حوض بند الدولاب ه وعلى قدر الصفير

ك

ك وعلى شظيات ثلث تحركن شظيتة يد الدفيه و وعلى
شظيات ستة تحركن يد الحجاييع ع وعلى شظيات ثلث
تحركن يد الدفية الاخرى م وعلى محور الشظيات وعلى طرفه
دولاب الكفات ل فمن الواضح الجلى انه متى ملئت خزانة
الماء وهى وكة الجوارى ماء فانه يقطر من اسفلها الى الكفة
وعند امتلاء الكفة فى مدت نصف ساعة تقريبا يميل وتفرغ
ما فيها الى حوضها ومن حوضها ينصب على كفات الدولاب
فيدور الدولاب والمحور فتحرك شظياته الشظيات النازلة
من ايدى الجوارى والماء تحتق فى انبوب متصل بحوض
الدولاب

الدولاب وقدر الصفير فيطير الهواء الكائن فى القدر الى
بندقة الصفير وهو صفير مزعج يقارب الزمر ومن اراد عمل
زمر فليلطف الحيلة ويدقق العمل ويتخذ عوض بندقة الصفير مزمارا
من نحاس وعند امتلاء القدر وارتفاع الماء فوق انبوب المقلب
يخرج من المقلب الى ارض الزورق ويجتمع فى ارض الزورق
وكذالك يجرى الامر فى كل نصف ساعة وعند تكامل الماء فى ارض الزورق
يرفع فى اليوم الثانى الى الخزانة واتى عند اتمام هذه الزورق وما فيه وصنعته
على سطح الماء فمال ولم يثبت فقلت ارضه وثقل كثير حتى استقام على الماء
وهذه صورته وذالك ما اردت ايضاحه جليا وهذه صورته

وهذه صورته

10

الشكل الثامن

الشكل الثامن

الشكل الثامن من النوع الثاني وهو رجل في يده قدح وقرابة

يصب من القرابة الى القدح شرابا ويشربه وينقسم الى فصلين

الفصل الاول في صفة ظاهر الصورة ومعناها وهو غلام حدث

قائم وبيده اليمنى كاس من فضة وهو قابض على كعب الكاس

وفي يده اليسرى قرابة مصوبة الراس يسامت راس القدح

وفي كل ثمن ساعة ينصب من القرابة الى الكاس شراب

ويرفع يده التي فيها الكاس الى فيه ليصير حافة الكاس بين

شفتيه بهيئة كأنه يشرب ما في الكاس ثم تفارق الكاس

فاه ويستقر يده على ما كانت عليه والقرابة لا حركة لها في هذا الشكل

وراسها

ورأسها لا يمنع صعود الكأس ونزوله وانما يصعد بالقرب منها
وقد تقدم كيفية عمل الصورة في الشكل الذي قبل هذا ~~الباب~~
~~ثم هذا ... الشكل الثامن~~ فلا حاجة الى شرحه ههنا واما
كيفية عمل يده التي فيها الكأس فان الكأس مغطى الرأس
بغطاء مسطح كثير الخروم وفي كعب الكأس ثقب متصل بكف الرجل
الى زنده وساعده وعضده الى حق تحت عضده متصل بمجمع
فيه الشراب المنصب الى الكأس واليد متحركة على محور في نقرها
وفي الحق مقلب متى اجتمع الشراب فيه ارتفع على جنبه المقلب
وقد ثقل الحق فينزل وترتفع اليد بالكأس الى فم الرجل والشراب
يخرج

يخرج في المقلب وينصب الى حوض في بطن الرجل فيجتمع فيه
الشراب وعند رفع الرجل من المجلس يراق الشراب
من كمه الايمن وقد تبين عمل هذا اليد في شكل النديم اوضح
من ههنا الفصل الثاني في كيفية عمل يد اليسرى وفيها القرا
وعمل خزانة الشراب والكفة وليعلم ان يدي هذا الرجل
ارفع من يدي الساقي ولا يمكن عمل خزانة الشراب من اسفل
صدر هذا الرجل وانما يتخذ خزانة الشراب في هذا الرجل من
ثلثه الاعلى من صدره الى رقبة راسه وقبة تحت سربوشه
مرصعة محكمة وفي راسها اي القبة خرق ينصب منه الشراب
الى الخزانة

الى الخزانة وارضها صفحة حوض فيه الكفه على ما تقدم من عملها
ولكن حوض الكفه قصير الجنب عرض اصبع والكفه مسطحة
قصيرة الجنب تسع عشرين درهما من الشراب وينتصب في
ارض الخزانة ثقب يقطر منه الشراب الى الكفه ثم يتخذ في
جنب حوض الكفة انبوب يمتد وينعطف في مرفق الرجل
ويخرج طرفه في كم القباء ثم يتخذ قرابة من فضة ويقطع اسفل
رقبتها بصفحة كيلا يدخل الى بطن القرابة شراب ويتخذ
على رقبتها يد قابضة عليها وشئ من الزند مجوف وينفذ
الى رقبة القرابة ويلصق بحاله ولا حركة للقرابة ثم يحسن
هذه الصورة

بحسب الطاقة بالاصباغ والنقوش ونحو ذلك
ويجعل على رأسه فوق القبة سربوش ويمكن ان يلبس قميصا
رقيقا لا يمنع يده اليمنى من الحركة وامثل صورة هذا الرجل
وعلى الكأس ويده ج وعلى محور في مرفقه د وعلى عضده
والحق ه وعلى منقلب الحق و وعلى خزانة الشراب ز
على حوض الكفه والكفه ح وعلى انبوب دقيق متصل بجنب
حوض الكفه ويمر في يد اليسرى الى عنق القرابة ط وعلى القرابة
ى فمن الواضح الجلي انه متى رفع السربوش عن رأسه
وصبت في الخزانة شراب حتى يمتلي الى اعلى القبة ثم يوضع
السربوش

البرنوس على رأسه وحضر الى طرف المجلس

فانه بعيد نحو ثمن ساعة ينصب من رأس القبة

شراب الى الكأس نحوا من عشرين درهما

فترفع يده والكأس حتى يضع حافة الكأس

من ثقبته ويبقى بحالها هنيئة ما ثم يفارق الكأس

فاه ويحط يده الى ما كانت عليه اولا وكذالك في كل

ثمن ساعة والشراب يجتمع في حوض والحوض هو بطنه

وعند رفعه من المجلس يميل الرجل الى يمينه فيخرج ما في

بطنه من الشراب من كمه وذالك ما اردت ايضاحه جليا

وهذه صورته

الشكل السادس من النوع الثالث وهو طشت الكاتبين

للفصاد ويعلم منه كمية الدم الحاصل فيه وينقسم الى فصلين الفصل
الاول في صفة ظاهر الصورة ومعناها وهو طشت جالس على
كعب وفي ارض الطشت اساطين اربع وعلى الاساطين
دكة وعلى الدكة رجلان كاتبان واحد منهما جالس وحوله دائرة
عليها اعداد من واحد الى مائة وعشرين وبيده قلم راسه
خارج عن اول عدد والكاتب الآخر جالس على ركن الدكة
وقد ظهر من كمه الايسر راس لوح وفيه علامة واحدة وبيده
اليمنى قلم راسه على اللوح ارفع من اول عدد ومتى وضع

الطشت

الشكل السادس

الطشت بين يدي المقصود ووجوه الكاتبين مما يليانه ويرش
في أرض الطشت نحو من درهمين من الماء وفصد وتكامل درهم
واحد من الدم في الطشت تحرك قلم الكاتب الى اول عدد و
هو مكتوب درهم ويرتفع اللوح من كم الكاتب الآخر حتى توازي
رأس القلم اول علامة وعليها مكتوب درهم وكذا لكل درهم بعد
درهم حتى ينتهي قلم الكاتب ويسامت رأسه علامة عشرة دراهم
وقد ارتفع اللوح من كم الكاتب الآخر ورأس قلمه يوازي
علامة عشرة دراهم وكذلك يجري الحال حتى يجتمع في الطشت
مائة وعشرون درهما من الدم وان شاء اقل فاقل ويرفع الطشت
ويؤخذ

ويؤخذ الجبهة وفيها الدم فيراق وتغسل هي والطشت ايضا وتعاد
الجبهة الى مكانها وأما كيفية العمل فيتخذ من الشبه طشت وليس
قائم الجنب بل كالصحيفة ومتى صب فيها ماء فانه يجتمع
الى مركزه ويتخذ له كعب طوله شبر اعلى ما تقدم ويخرق مركز
الطشت خرقا تدخل فيه الاصبع ويتخذ على الخرق في ارض الطشت
ما يستره كقبة لطيفة كثيرة الخروم لا تمنع سيلان الدم الى الخرق
ويدار على مركز القبة وهو بالحقيقة مركز الطشت دائرة بسعة
كعب الطشت ويعلم على الدائرة علامتان تقسمان الدائرة بنصفين
ويخرق عند مماسين داخل الدائرة خرقان ينفذان الى داخل
الكعب

الكعب وسعة كل خرق ما يدخل فيه اصبع ويقاوم على ايدين
الخرقين اسطوانتان طول كل اسطوانة نحو من شبر ويقام
في ارض الطشت ايضا بالقرب منهما اسطوانتان اخريان مثلهما
لتصير الاساطين الاربع موضوعات على مربع مستطيل ويتخذ
على الاساطين الاربع شبيه بدكة مربعة مستطيلة مجوفة وعلى
محيطها شرفات لطيفات الصنعة ثم يتخذ للدكة غطاء
كالسطح ويقسم الغطاء من طوله بنصفين ويتخذ على احدهما مركز
ليدار عليه دائرة اوسع ما يمكن ثم تدار دائرة اخرى دونها و
يقسم بين الدائرتين مائة وعشرون جزءا ويكتب على اول جزء
درهم

درهم وعلى عشرة اجزاء عشرة وعلى هذه النسبة الى مائة وعشرين
ويثقب المركز لما يأتي ذكره ثم يتخذ على ركن الغطاء من النصف
الآخر مما يلي نصف الطشت الخالي من الاساطين رجل لطيف
مؤلف من نحاس مجوف وقد نصب ركبته اليسرى ووضع
كفه اليسرى عليها وبعض الكف مرتفع عن رأس الركبة والاصابع
مبسوطة والابهام موضوعة بين السبابة والوسطى وبينها و
بين السبابة فرجة ويمر فيها لوح رقيق دقيق سهل الحركة ويخرق
تحت مسافة ما بين الاصبعين في جنب الركبة خرق يظن
انه تجويف كم الرجل لان كمه واسع وبعضه تدلى على جنب
ركبته

ركبته ويخرق في الصفيحة تحت خرق الركبة خرق اوسع من
خرق الركبة ويوضع الغطاء في مكانه من اعلى الدكة ويخرق
في ارض الدكة خرق تحت خرق الصفيحة وهو ينفذ الى الاسطوانة
اليمنى من الاسطوانتين اللتين هما على الدائرة ومثل صورة
ارض الطشت والدائرة عليها اسطوانتان وعلى اليمنى منها
ا وعلى اليسرى ب واسطوانتين آخرتين عليهما م والمركز وهو
مخروق وعليه قبة لطيفة عليها ج ومتى ادخل في خرق
الركبة من الكاتب ما بين اصبعي اليسار لوح كالسيف فانه
ينزل في خرق غطاء الدكة وفي خرق ارضها وفي الاسطوانة
وفي خرق

وفي خرق الطشت وينزل الى داخل الكعب ثم تتخذ له يد يمنى
وفيها قلم رأسه يباين اصبع الابهام اليسرى ليكاد يماس
لوحا يأتي ذكرها ثم تتخذ كاتب الآخر على ما تقدم وضعه في يده
اليمنى قلم رأسه مصوب الى اسفل وفي اسفله ثقب غير مستديره

الفصل الثاني في كيفية محرك الكاتبين تتخذ تحت الاسطوانة
اليمنى في ظهر الطشت من داخل الكعب غلاف على ما تقدم
وفي الغلاف جبة وفي الجبة عوامة وتتخذ تحت خرق مركز
الطشت صدفة تقع اليها الدم وتجري منها الى الجبة وطرف
هذه الصدفة داخل في خرق في رأس غلاف الجبة ثم تتخذ قضيب من الشبه
طوله

طوله من سطح العوامة الى بين اصبعى الكاتب ويرق نصف اعلا
القضيب ليصير كالسيف ويبقى النصف الآخر بحاله ويعمل الطرف
المرقق كهيئة رأس اللوح ثم يؤخذ قدر ارتفاع الدم في الجبهة
على ما تقدم ويعلم في جانب اللوح ايضا علامة اخرى بعد
ما بين العلامتين بقدر ارتفاع الدم في الجبهة ويقسم بين العلامتين
مائة وعشرون جزءا ويكتب على اول علامة من رأس اللوح درهم
وعلى عشرة اجزاء عشرة دراهم وكذلك على رأس كل عقد
حتى يكمل مائة وعشرون ثم يلصق طرف القضيب على العوامة
في جنبها ويسكن ثقل القضيب بجملته نحو عشرة دراهم
ورأس اللوح

ورأس اللوح حينئذ بين اصبعي الكاتب ورأس القلم على
جانب اللوح ارفع من علامة درهم ولو صب في ارض الطست
مائة وعشرون درهما من الدم لكان اللوح يرتفع حتى يصير
رأس القلم على آخر عدد وهو مائة وعشرون درهما وعند
ذلك يرفع الغطاء من الدكة والكاتب عليه ملصقا به متقنا
ويعلم في جانب اللوح عند ارض الدكة علامة ويثقب ويتخذ
في الثقب طرف خيط محكم ويلوى على بكرة صغيرة تكاد تديرها
بمماس خشب اللوح ثم تتخذ بكرة قطرها ما يلتف عليه خيط طوله
٣ احد طول الدم المرتفع في الجبهة ويعلم البكرة محورا طرفيه بارض البكرة
طول

طول شعيرة والطرف الآخر طول نصف اصبع وتتخذ في ارض
الدكة عند مسقط حجره مركز دائرة الاعداد جريرة ويوضع فيها الطرف
القصير من محور البكرة والطرف الآخر في ثقب عارضة تمنع
خروج طرف المحور من الجريرة وتتخذ الغطاء الى مكان من الدكة
فان طرف المحور يخرج من ثقب مركز دائرة الاعداد ويبرز عن
سطح الغطاء بعرض اصبع وتتخذ على نهر البكرة رزة وتشد فيها
الخيط بعد ان يلوى عليها لفة كاملة ويوضع باقي الخيط على
بكرة لطيفة تسامت راس الاسطوانة اليسرى ويدلى
فيها طرف الخيط الى كعب الطشت ويشد فيها ثقالة زنتها
نحو

نحو من مثقالين زيبقا والثقالة حينئذ نازلة الى اسفل الكعب
وتعاد الغطاء وعليه الكاتب ملصقا على راس الدكة و
يلصق الغطاء بالدكة في مواضع غير محكم ويعاد الكاتب الى
راس المحور البكرة ثم تتخذ على اسفل الكعب غطاء على ما تقدم
ويوضع الكاتب على طرف محور البكرة وراس قلمه خارج
عن اول عدد من اعداد الدائرة والجعبة فارغة والعوام
في ارضها ومثل صورة الطشت والاساطين وعلى اليمنى
منهن ا وعلى اليسرى ب والتي يقرب منها مستورة
وكذا الكعب الرابعة وعلى الثقبة على مركز الطشت وتحتها ق
ينزل

يَنْزِلُ فيه الدمُ ح وعلى صدفه تحت الخرق يجري منها الدم
الى الجُبّة ن وعلى غلاف الجبة ى وعلى الجبة ج
وعلى العوامتين ارض الجبة د وعلى القضيب الملصق
بالعوامة وهو اللوح و وعلى طرف الخيط في ثقب في
اسفل اللوح م وعلى بكرة صغيرة فوق الرأس الاسطوانة
اليمنى من داخل الدكة ط وعلى بكرة صغيرة منتصبة المحور
ورأس محورها بارز عن سطح الدكة وعليه الكاتب ل وعلى
بكرة صغيرة على رأس الاسطوانة اليسرى وعليها فاضل
الخيط ق وعلى ثقالة في طرف الخيط في كعب الطشت ع

فمن الواضح

فمن الواضح الجلي انه متى وضع الطشت بين يدي من
يريد الفصد والنصف الخالي من الاساطين مقابليه
ووجه كاتب الدائرة وعليه ك مواجه له ويمين
كاتب اللوح مقابليه ووجه اللوح مقابله ويدي ارض
الطشت نحو من درهمين من الماء وفصد ووقع
الى ارض الطشت درهم واحد من الدم فان رأس
قلم الكاتب الدائرة يدور الى علامة درهم وكذلك
ورسم لعدد دراهم حتى يكمل عشرة وقد استوى رأس
القلمين على كتابة عشرة دراهم ولا يزال كذلك ما دام

الدم

الدم تقع في الطشت الى مائة وعشرين درهما وإن
شاء أقل فأقل ثم يراق الدم من الجبهة وتغسل في
الطشت معا ويبقى مهيئا لوقت الحاجة اليه وعند تمام
ما ذكرته يجرد ما يجب جرده وينقش الكاتبان و
يدهن بالدهن الجميع وذلك ما اردت ايضاحه جليا

وهذه صورته

شرحهٔ پانزدهم در بعضی از اشعار مصنف که به ترتیب حروف ابتث در این کتاب ثبت میشود

ای چشم پر از نازت ویران کن ایمانها
وی غمزهٔ غمازت برهم زن سامانها

از حسن رخت مفتون خورشید و مه گردون
در عشق تو چون مجنون لیلی به بیابانها

بردار حجاب از چهر تا تیره نمائی مهر
گردند همه خیره انگشت به دندانها

از روی مهت تابان انوار جمال حق
چون تابش نور خور در آینه با لیوانها

هر کس که گشاید چشم بس نغز سخن بلند
طبع است ز طبع خاک در جلبهٔ دیوانها

وله ایضاً

مناجات این چنین میکرد سنگو ای خراباتی
که در مستی ز پایان برده بود حد خدا را

مبر یارب بدوزخ از کرم رندشرابیرا
مروت نیست در آتش فکندن مرغ آبیرا

خوشم آمد باستقبال او تا پا نهادم گفتم
که افزون ساز و اندر برکه عرض خطابیرا

الهی خاک قبر یار چون اجزا بخواهد
نذارد آرزوی خوردن سیب و گلابیرا

مرا پیر مغان داد از شهود و کشف مشقی
نمیخوانم معلم دیگر این درس کتابیرا

بهر جا یار را دیدار بی پندار می بینم
بچندین جلوه از بس دیدم این شوخ نقابیرا

بدریای بقا ای برکه در موج فنا دیدیم
ببین بر بسته و بشکسته این موج حبابیرا

نمیگویم مکن با من حساب طاعت و عصیان
ولی باید شنیدن هم ز من حرف حسابیرا

وله ایضاً بشکن بشکن

بیا ساقی بزن بشکن که بشکن بشکن است امشب
شرابی ده که ای بشکن که بشکن بشکن است امشب

نماز

نماز امشب شکسته عابد و زلف دوتا جانان
در میخانه زا بشکن که بشکن بشکن است امشب

شب تاریک شد امشب بشکن میخانه شو آور
می و بشکن خمار را که بشکن بشکن است امشب

عصای شیخ و ورق مصحف امشب بشکنم من
تو هم مطرب شکسته زن که بشکن بشکن است امشب

شکسته چوب پنبه در گلوی شیشه و مانده
بزن بشکن سر مینا که بشکن بشکن است امشب

شکستم شانه تا آراستم زلف پریشانش
بخور می پسته بشکن زانکه بشکن بشکن است امشب

شکست طاق کسری بین سر خم بشکن می و
که من هم توبه بشکستم که بشکن بشکن است امشب

رقیب دیو خو را شاخ بشکن خوش بخواب امشب
ز من عهد او بشکن که بشکن بشکن است امشب

چه شد از عهد بشکستن قوافی تنگ شد جانان
دل خاکش شکست امشب که بشکن بشکن است امشب

وله ایضاً

نقاش ازل

نقاش ازل نقش تو بس خوب نبشته است پسندد و کند قطع که این حور بهشت است

مشاطه تنجی نکشد این شانه بدان زلف قدری به تأمل نگر این رشته که رشته است

این خط که دمیده است بر خساره دلدار گر مست سوادت نگر این خط که نوشته است

بر میوه نخلش نزند دست جسارت نامحرم اگر پی برد این نخل که کشته است

ورت زیر خاک است در شدق نبت زیرا از ازل با گل جانش بسرشته است

ولله ایضاً رباعیه

ای آنکه رضای حق همی داری دوست در سبزه و گل عبادت دوست نکوست

در خانقه خاک به گلزار نگر کز هر طرفش جلوه رخساره اوست

قصیده فرخی یزدی در رئیس الوزرائی آقای وثوق الدوله گفته

و در روز

و در روزنامه‌ها درج نموده و چنین اظهار کرده بود که این قصیده دسته
که در موضوع قرارداد سروده شده ادبای معاصر هر کس جوابی بدهد
که آقایان ده خدا و اعتصام الملک تصدیق نمایند که بهتر از این و
یا اقلاً مثل و نظیر آن سروده شده یک دوره مجمع الفصحا یا یک جلد کلیات
سعدی یا یک جلد قاآنی چاپ بمبئی بآنها جایزه داده خواهد شد

صدر قصیده این شعر بوده است

داد که دستور دیو خوی ز بیداد کشور جم را بباد بی‌شرفی داد

بازوی بهمن که بود تخت چه آن کاخ گر ز بنش که داشت پایه پولاد

دوده سیروس را چه آمده بر سر تخمه کاوس را مگر که چه افتاد

یا آخره

الی آخره در حسب خواهش جمعی از ادبا به فقیر این قصیدهٔ جوابیه را

انشاء نموده طبع شد

قصیدهٔ جوابیه

فرخی نیکگو که داد سخن داد   کاش ننالیدی از خرابی بنیاد

یاد ز بهمن نمود و داد ز دستور   پایهٔ این یاد و داد هر دو بود باد

داد بده داد از سیاست اسلام   داد بکن داد از اشاعهٔ بیداد

بهتر اگر بودی از سیاست اسلام   دین بهی یا طریق قوم مها باد

از چه پی حرص ارث و بردن شاهی   بهمن نیکو نهاد دختر خود گاد   از چه پی

ورکس گوید خلاف دین بهی کرد   کرده نخست او خلاف قانون بنیاد

حق نکوهای بهمن چه ادا کرد   زحمت استاد و خدمتش چه عوض داد

زال قفس

زال قفس کرد و زد به ارفرامرز   کشت سراسر ز جد و جده و اولاد

نخوت کاوس بین که سوی فلک رفت   با دو سه تن لاشه خوار و بر زمی افتاد

آتش نمرود نفس شوم که زردشت   گفت نباید بسوزد از نفس آزاد

شعله بزابل چنان بزد که ز دودش   بوبه دستان سام سوخت ز بنیاد

پس بخدائیش خلق حق را خواندند   خلق بمخلوق گشت عابد و سجاد

از پی بازوی ظلم سخت قوی بود   تا که خداوند دادگر نبی داد

آخر دستور را آخر دستور   داد و فرستاد و شد جهان زوی آباد

نور محمد دمید و نار بیفسرد   کنگره از قصر و بت ز بتکده افتاد

قوهٔ یاسا گرفت روم و عجم را   ظلم و ستم شد بباد و ملکه شد از یاد

گوید

گوید اگر فرخی ز فلسفهٔ دین — نیک تواند کند مملکت امداد

زانکه بیانش قوی و طبع خوب است — روح قدس بایدش همی سخن داد

شرح جهاد و زکوة و امر بمعروف — گر بسر آید چه فیلسوفی استاد

راه نماید بیانک ملی و آنجا — آنچه بشر راست حاجت از ستد و داد

قانون آنجا لوازمش همه بگذاشت — یاسا آنجا جوابگوش همه بنهاد

مالیه گر میشدی بمصرف خود صرف — خلق باین حالت تبه نمی افتاد

مسکنت و فقر و قرض و بندگی و ظلم — محو شدی جمله و جهان شدی آباد

این سبیلان رشت اکنون بودند — از غم انواع درد و غم همه دلشاد

با همه تجهیز حرب لشکر اسلام — روی نمودی به بلخ و روم و بغداد

وزره

وزره تألیف قلب خیل اجانب — گاه بکلک خویشتن نمودی امداد

هین هین بازوی دفع ظلم توانا شد — سخت تر از بهمن و تهمتن و گشواد

مجمع وقانین زلطف چه بخشی — بود چه ترمیم ساز و مملکت آباد

آنچه بدخل و بخرج مالیه کردند — من نتوانم که شرح بسط و داد داد

مدخل و مخرج بظلم داد و ستد ظلم — نه ز نود و گذشت هفت ز هفتاد

کام حسن بین ز هجر شهد شده تلخ — دست عقیل آبله ز تفتهٔ فولاد

دستور قانون دین و ملک خدا راست — گر تو نخواهی وظیفه از که کنی داد

حاک نگوید جز از حق ار چه بود تلخ — حامی قانون بود نه منکر افراد

وله ایضاً

گرچه

گر پی سود و زیان وقت کسان میگذرد
همت عالی ما از دو جهان میگذرد

پیر ز می بود که در جام جهان بین پیداست
که چسان برق زمان کار جهان میگذرد

عقل کل گفت به سهل گذران چون دانست
در جهان سخت به بختی طلبان میگذرد

مهر یزدان طلبی کسب کن و قانع باش
تا ببینی که چه خوب گذران میگذرد

غم و شادی جهان چون گذرد گفت حکیم
هر دو سهل است که هم این و هم آن میگذرد

زحمت هجر تو ای شوخ شکر لب بر من
چون نسیمی است که بر برگ رزان میگذرد

باده پیش آر غنیمت شمر وقت که عمر
تندتر در نظر از برق یمان میگذرد

طالب طلعت دلدار به یک جلوه یار
بر فلک پا زده از کون و مکان میگذرد

پیر از پشت کمان تر شوم هر که زرم
آنچنان تندتر از تیر کمان میگذرد

ساقیا

ساقیا غره شوال مبارک لب با
ترک کن از باده که شهر رمضان میگذرد

در بهاران نزدی باده بر آن مشرب خاک
خیز خاکی به سرت کن که خزان میگذرد

ولہ ایضاً قطعه

سالک اند جام جم از آب حیوان باده نوشد
گر گلوی می فروشان بنده جاوید گردد

چشم یک بین غیر روی یار در کثرت نبیند
غیر حق بین کیست اگه از سر توحید گردد

نور حق است آنکه در آفاق و انفس گشته ظاهر
تابش از خورشید و زمین و چرخ و در ناهید گردد

می فروش است آنکه حلالت مشکلهای ما را
زانکه از عقل تختش دم بدم تایید گردد

چهره هر رنگ آب از هر طرف شکلی نماید
ارغوان و عرعر و ابریشمی و بید گردد

یار با ما غافل از اغیار گه که میوازد
هست یاران عاشقی کز لطف وی تا تو مسید گردد

همچو خاک

ذره

همچو خاک از خویشتن را پاک سازد ملک دل — چون بلور از بینی مظهر خورشید گردد

دست خاک اندر گریبانش الهی باد دائم — این دعای آفرین از لطف حق تابید گردد

وَلَهُ ایضاً

خوشا آن سر که در پای تو باشد — خوشا آن دل که شیدای تو باشد

نیازارم دلی هرگز مبادا — که در آن گوشه ماوای تو باشد

نگیرم سروری هرگز سری را — مبادا انجا سویدای تو باشد

تو هم مشکن دلم زیرا سراسر — درونش پر تمنای تو باشد

دهد خاک اینهمه هستی به مستی — گرش باده زمینای تو باشد

وَلَهُ ایضاً

گفتم

یا رند

گفتم المکر طالب دلدارند — حیف است که دل جز به نکویی بسپارند

اکنون دل خاک دلبران چون بردند — معلوم شدش که بیدلان ناچارند

وله ایضاً قصیده شکوائیه بآقای داور وزیر عدلیه

مهین وزیر عدالت پناه با مقدار — که در زمان تو ظلم از دیار کرده فرار

ملی بظلم تو راضی و سعی هم داری — که ریشه برکنی از ظلم زین خجسته دیار

ولی دریغ موفق نگشته زیرا — که نیست قدرت داور زیاده از دادار

بس انبیا و بسی اولیا که کشته شدند — ز تیغ جور و ستم بلیکان ظلم شعار

هزار مثل فدک با نبودن مدرک — گرفته از ید مالک ستمگر جبار

بسی چه خاک ره این مجلس تو صدر و صدور — شده ز ظلم زاقی و سلمنی افکار

سامعین

نسوخت

نسوخت تخمهٔ ظلم و نگشت بیخش خشک تفو به چرخ و برین روزگار بدهنجار
دو اسپ چیست مجازات قاضی خودرای جز اسپ چیست به ترفیع رتبه بردار
وگر جزا نبود بهر قاضی خودرای چه فرق در عدالت به بربری ادوار
بهر چه میل کند رای اگر دهد قاضی یکی ز چار بود قاضی چنین ناچار
چه طاس تخته و یا چون سه ذکر باشد که کرده یغما هر چار را تمام شمار
چه من خلاف زراکت نگفته ام هرگز نمیتانم از آن شه دگر اظهار
ردیف خود را خودرای اگر همی طلبد رود ز گفتهٔ یغما بخواند آن اشعار بخواند
کنون ز شش جهتم چونکه بسته راه امید کنون ز چار سویم چونکه بسته راه فرار
برم تظلم و دادوری سوی داور مگر بعدل کند شاد خاطر افکار

خلاف

خلاف دو سیه جناب زراقی از دیوار نموده حق خسارات بنده را انکار
هم ذبیح نموده است قاضی اسمعیل که سامنی لقب خویش کرده است اظهار
بدو سیه بنگر و رایش به بین که ز استبداد خلاف دو سیه صادر نموده است قرار
قنات ملکی این بنده را بلا مدرک شمرده وقف و نموده بخودسری اقرار
اگرچه گشته ام از آن قرار مستانف ولی مخوف ز ما فوقم و ز شبههٔ کار
قلم بی قلم آخر رود همی دانی که رفته است بسی چون فدک هزار هزار
از آن مخوفم ما فوق نیز چون ما تحت خطا نماید و تنفیذ آن کند اشعار
تمیز اگرچه عزیز است و عالیت چه سود که مدعی است قوی پشت دار و پر کس و کار
کنون که نیست ترازوی عدل نوشروان کنون که نیست قوانین شدید مختار

ازین

ازین دو ظلم برم داوری سوی داور — که داد من بدهد آن وزیر عدل شعار

دو دو سپید شمر ابر دو دو سیه را گرد — یکی از آن ز قنات است و دیگری دیوار

به چشم بیطرفی هر دو دو سیه را بنید — از آنکه بیطرفی هست پیشهٔ ابرار

زمانه نیک و بدش بگذرد چنانچه گذشت — تو نام نیک عدالت برای خود بگذار

ببین پس از چه بسی سالیان که بگذشته — هنوز نام انوشیروان شود تکرار

وگرنه خاک و تو و هر دو قاضی حق کش — روند دست تهی زین جهان دو دون ناچار

ولَهُ ایضاً

قسم بموی تو کز وی شکسته مشک تتار — قسم بروی تو کز وی شکفته است بهار

بدان نگاه وداعی که بعد چند قدم — نماید عاشق بیچاره از عقب سوی یار

بآخرین

بآخرین طپش دل بوعده گاه که آه — شود بخنده بدل از رسیدن دلدار

به بستری که پس از یأس و ناامیدی صرف — بیارمیده براحت نگار عاشق زار

به بوسه که بدزدد بلرزه درگه خواب — ز چهر یار شب تار عاشق طرار

به تلخی که با و یار مهر عاشق خویش — بیادگار ز مویش جدا کند یکتار

که پا ز راه طلب خاک بر نمیگیرد — مگر که دست وصال آورد بگردن یار

ولَهُ ایضاً

نشنو سخن خاک مکن پرست حواس — خود را بحقیقت از تن و جان نشناس

آنگاه ز عرش و فرش هر چیز درست — چون خود میدان و گیر از خویش قیاس

ولَهُ ایضاً

آقای دکتر

آقای دکتر آذرنوش مکتوبی از رشت منظوماً برای آقای عزت
الله خان امیر امجد غیاثوند قزوینی نوشته و امیر امجد را از رشت
دعوت نموده امیر امجد از آقای خاکسار خواهش فرموده که جوابی
نظماً برای مکتوب مشار الیه بگویند و ایشان بهمان وزن و قافیه
اشعار آقای آذرنوش بالبدیهه این اشعار را بنظم در آورده
داده اند نظر بلزوم مقدمه این مختصر عرض شد

دکتر آذرنوش ای اول طبیب فاضلم — در حقیقت بالاتر از عیسی ابن مریم قائلم
عالم این امت ز عیسی بیقین افضل بود — این پیمبر گفت نه از پیش خود من جاهلم
من شنیدستم که عیسی مردگان را زنده کرد — چون ندیدستم مردد بین حق یا باطلم

لیک

لیک اشعارت ز دار المرز چون قزوین رسید — جان از تن رفته الحق گشت زین دم واصلم
جان شمس و حکمت و امجد هم از وی زنده شد — نه بتنهائی شد این فیض الهی شاملم
گر دمی بر مرده عیسی دمی با فیض حق — زنده گردد این بحق دانم نه من ساده دلم
گفته بودی جنگ دارم شب ز دست باطلم — تا چه گردد عاقبت زین جنگ و دعوی حاصلم
حاصل دنیا جز از دل باختن در عشق نیست — این بخلوت شب بگوشم گفت پیر کاملم
چرخ میگوید مدیرم جز بپاس عشق نیست — عشق میگرداند اندر عالی و در سافلم
هم زمین را جذبه عشق اینچنین دارد بجای — گویدم بین ایستاده بی طناب و حائلم
و آنکه میگوید زمین برگرد خود گردد مدام — چون دلیلش جذبه دانند بر مقالش قائلم
از پی اثبات و بطلانش ندارم چون مجال — منصرف از بحث در تطویل این لاطائلم

بحث

بحث عشق است اندر مغزم آخر چون کنم   در ازل هم عشق جانان بوده شغل شاغلم

آذر عشق از قلم میریزد آذر نوش بین   جز تو نبود در نظر در خارج و در داخلم

دعوت رشته از پیر محبت فرموده   فاش میگویند که من دانی که مردی کاملم

لیک دو چیزم بسوی رشته رقصان میکشد   من بسان ذره در این جذبه از خود غافلم

آتش هجران آذر نوش و قرقاول پلو   چون تو میدانی که من هم عاشقم هم آکلم

ور ز قرقاول دهی آش حلیم سیخورم   گر بروشی پهن سازی دارچینی در دلم

ور نبید آری خورم بهر هوای رطب رشته   جوز بویا بعد از آن نخچی نه جوز نابلم

از پی قرقاول و آش حلیم و آن نبید   چیز دیگر هم بحکم طبع بس نیک مایلم

چون مقیمیست در منزل باطراف بلد   از پی تفتیش معشوقان دلم فرما دلم

ورنه این باشد چه سود از رشته و قرقاول پلو   غیر سودا نیست زین سودا [یقینا] حاصلم

آتش سوداوم من و دیگر نمیخواهم از آنک   هم ز مرگ گر شنود بی شبهه گردد قاتلم

بالبدیهه عرض شد اندر جواب گفته است   جنگ دارم امشب از دست تو جانا با دلم

یادگاری از بیان وز زبان بگذاشتم   چون رود بر باد آب و آتش خاک و گلم

نثر میر امجد و نظمم گواهی میدهد   پنجمین پیغمبری بس افضل فی فاضلم

لانبی گفتش مرا زیبد کنون در فن شعر   گر نژاد خاتمم هم عالمم هم عاملم

این زبان شکر نعمت گفته شد از غزور   غرقه بودم در ادب حق راند سوی ساحلم

از نیاز سوسن تمام بهر خانقاه   گر زستی در محبت بیشتر زین باذلم

زنبقش گویند آنجا و گلش باشد سفید   بوی خوش دارد چه خوی تو از آتش مائلم

صد زبان دارد ولی در وصف یارم الکن است ... ناطقم من در مدیح اینست فرق و فاصلم

فرق دیگر اینکه تمام سخن چنین است او ... من سخن گویم این و رازدار و عالمم

گر نخواهی گرد عیسی زنده مریم لطف کن ... گر دم باد صبا گوید بعیسی حاملم

آفتاب الصمد در خاک غافل از تو نیست ... گر بقعر زمین یا بطیران یا جبال حاملم

در هزار و سیصد و پنجاه و چار اندر رجب ... بالبدیهه عرض شد این گفته تا قائلم

وله ایضاً فی فضیلة الذکر

مرا هفتاد و پنج از عمر بگذشت ... هنوز اندر پی شکو لبانم

که از تکرار ذکر حی و قیوم ... تو گویی چارده ساله جوانم

چنان یادش نشسته بر ضمیرم ... که اندر خواب آید بر زبانم

چه قطره

چه قطره آمده روحم ز دریا ... دوباره هم سوی دریا روانم

ز روح العالم آمد سترم و باز ... بسوی وی شود ستر نهانم

بود خورشید مرآتی ز نورش ... من این روشن چه نور شمس دانم

بمن روح می‌گوید گفت این راز ... به تو الله نورٌ را بخوانم

انا الحق گفت گر منصور بر دار ... انا الحق گوید هر دم زنده جانم

بجان خاک روکن با دل پاک ... که نور دانش افزود روانم

وله ایضاً

ای میر سلحشوران زنجیر رهات کن ... در قامت نیکویت آشوب قیامت کن

گر حب وطن داری ایمان تر اسلامت گو ... با عزم قوی رو در میدان جلادت کن

شیرین لب

شیرین لب خود بگشا بر موعظهٔ ملت   کام دلشان زآن لب پر شهد و حلاوت کن

تیری ز مژه گر راست زابروی کمانداری   بر دیده دشمن زن کورش ز نظارت کن

صد رخنه ز هر جانب بر چهرهٔ ملک افتاد   این طرهٔ پریشان ساز وین چهره چو جنت کن

بگشای کمند زلف با آن همه پیچ و خم   بر گردن خصم افکن کورش ز نظارت کن

این دایه کجا باشد عجوزه تر از مامت   زین دایهٔ پرحیله این مام حفاظت کن

این ملک ترا مامست گردیده [illegible]   فرزند خلف زین مام یک گام عیادت کن

وین کار بزرگ آید از همت مرد حق   سرمشق ز مردان گیر زین مشق سعادت کن

در سایهٔ قانون زی قانون خدا گفته   با پیر رد و زغول مان ترک [redacted] کن (اطاعت)

با دست توانایت از دهن مرلی گیر   خاک سر آن کو شو آن خاک زیارت کن

وله ایضا

وله ایضاً

هر چیز که کرده فلک امروز عیان   گردد پس او بخزانهٔ غیب نهان

هر گه که فلک باز بدان شکل شود   آنچیز از آنجاک باز آید بجهان

وله فی طلب العلم

قنعت بعلم من علوم بانه   کفانی و تحصیل الفنون جنون

فلما رأیت الاحتیاج بکلها   فحصل لی ان الجنون فنون

وله ایضاً

ای مسلمانان گرفتارم بروی تازه ماهی   غارت دین و دلی شکر لبی مژگان سیاهی

کاشکی اندر کلاسش من کمین شاگرد بودم   تا بوقت درس دادن بر رخم کردی نگاهی

از وفا

از وفا بر روی زیبایش نظر کردن نیارم　　زانکه آن آئینه ترسم زنگ برگیرد ز آهی

من که کم کم بر نگاهت قانعم رخ مگردان　　نیست عیبی گر بدرویشی ببخشد چشم شاهی

از عذارت خاک پابوسی قناعت مینماید　　گر ببخشی زین نمد ما را بعید از این کلاهی

ولهُ رباعیةٌ فی الاخلاق

اگر خواهی که یابی در بهشت معرفت راهی　　ز بهر خود بخواه آن را که بهر غیر میخواهی

صفات رذل دیوانرا ز ترک تا رکت بفکن　　بشو خاک در مولی علی گر مرد این راهی

وَلَهُ رباعیه فی حفظ الکتاب

از خاک کتاب عاریت بوالهوسی　　میخواست کند بمکتش دست رسی

گفتم که کتابست معشوقهٔ من　　معشوقه بعاریت نداده است کسی

وَلَهُ ایضاً

وَلَهُ ایضاً

اشعاری بهمن نام در شیراز گفته و اخیراً تحقق نموده آقای سرهنگ

اخگر نظماً آنها را جواب داده اند و در طهران انجمنی از شعرا برای تأسیس

تذکره تشکیل داده اند و از ادبا و شعرای بلاد تقاضا نموده فیمابین بهمن و

اخگر در اشعار طرفین خواسته اند هر یک نظماً و نثراً چیزی گفته

و فرستاده اند و فعلاً تذکره بسیار خوب جامعی شده

این اشعار نیز از جانب مصنف کتاب انشاد شد فرستاده شد

بریدی دی ز ری آمد به قزوین　　بمن آورد بس اشعار شیرین

جواب حضرت اخگر به بهمن　　باشعاری که گوهر داشت من من

ادیب نثری

ادیب نشری آن فرزانه استاد　　مرا از لطف واز کرده بُد یاد

که اندر این ترانه بر من حسم　　قلم فرسا شوم از بیش واز کم

پی عنوان ندیدم چونکه چاره　　ز قرآن کردم اول استخاره

بیامد سورهٔ طه و آنجا　　اضل السامری آمد هویدا

که از بانگش بسی گمراه گشتند　　ز ره برگشته و بیراه گشتند

چه از سر سوره را خواندم تمامت　　فانّا قد فتنّا شد قرائت

ز خاک زیر سم اسب جبریل　　برآمد اینهمه قال و همه قیل

گرفتم سامری گوساله را ساخت　　صدا اندر گلوی او که انداخت

زدم فال مجدد باسر انگشت　　دخان آمد فتنّا قبلهم گفت

سه باره

سه باره فال بگرفتم ز قرآن　　بیامد صاد و فتنّا السلیمان [2]

که اخگر چون سمند طبع انگیخت　　بآتش خویشتن از وی بکلی رخت

سر سطر این دو شعر آمد از انفال　　که کرد آسوده ام زین قیل و این قال

جز اخوان اندرین وادی دگر کیست　　بگو با من که این صوت و صدا چیست

مشوّش حق شناس اندر همه جای　　ز حدّ خویشتن بیرون منه پای

پی بهم گاشتن از دیوان خسرو　　گرفتم فال پنجم باز از نو

زدم چون فال آنطوری که باید　　سر سطر نخست این شعر آمد

الهی راست گویم فتنه از توست　　ولی از ترس نتوانم چخیدن

از این رو لب از این گفتار بستم　　که عیبش خدمت نشری فرستم

بشهری

۱ ـ گرفتم فال از قرآن [illegible] ۲ ـ زدم فال از قرآن [illegible]

بشهری کنون کردم روانه — بسوی حضرت نشر این فسانه

که با اعجاز موسی سامری کیست — چه باد آید نماند پشه را زیست

ز قرآنست وا خسرو و گلشن — ندارم غیر ازین رأیی دگر من

همم فرمود آن موسی آزاد — مده ناموس عجل سامری باد

و الا نظم این مرد سخن ران — تکلفوسان نه زینت و نه پالان

بتوصیف بیانش هست کافی — مخالف بودن چندین قوافی

هزار و سیصد و پنجاه با پنج — ز هجرت رفته سفت این خاک گنج

وله فی الرضا بالقضاء

پشه در نیمشب گاه سحر — کرد از غاری بشاخ گل مقر

حمله ور

حمله ور شد ناگهان باد دبور — کند ویرا از سر شاخه بزور

میدواندش اینچنین و انسیار — تا تصادف کرد او وارش بغار

غارکی پر پاس و پر کیک و هوام — شد بجای شاخ گل ویرا مقام

گفت با یاران که از باد دبور — که تواند دفع کرد این ظلم و زور

جمله گفتندش سلیمانست و بس — که تواند مر ترا شد دادرس

رو بدربار سلیمانی نهاد — گشت عارض نزد او از جور باد

که شها از ظلم باد پرغرور — گشته آسایش ز جنس پشه دور

تو شهی و عادل و پیغمبری — درمیان باد و من کن داوری

گفت بنشین آدم خصمت بباب — نیست از چون من روا حکم غیاب

گفت

گفت آصف را بیاور باد را　　تا نمایم رفع این بیداد را
پشه بنشست و درآمد تندباد　　تا درآمد داد عارض را بباد
هی سلیمان داور و پشه بیا　　گفت نتوانم بپایم ای کیا
پیش او گر داشتم تاب و قرار　　کی ز شاخ گل فتادم سوی غار
قاضیم با باد نبود جز خدا　　کی سلیمان را بود این ارتقا
خود سلیمان همچو پشه بنده ایست　　قاضی بس عاجز و شرمنده ایست
باد و پشه چون بقدرت حق سرشت　　هم تواند داد از بادم گرفت
خاک هم دارد رضایت بر قضا　　ورنخواهی گفت جور باسوا

وله ایضاً

زنگیک

زنگیک چون کرد در آئینه رو　　کرد از زشتی بر آئینه تفو
خاصگان حق چه آئینه بدان　　زنگی و رومی در عکسش عیان
آنچه اندیشی نباشد خوی من　　عکس خود می‌بینی اندر روی من

وله ایضاً

ز تاریخ وز تجربیات دهر　　بهفتاد و چارم چنین گشت بهر
ز کوشش رسد مرد سوی خدا　　ز جوشش پرد آب سوی هوا
بکوش و بجوش ای جوان روز و شب　　بدان راحت خویش اندر تعب
رسی چون خضر پیشتر از ممات　　بسرچشمهٔ علم و آب حیات
بوذرجمهر را اینچنین گفت شاه　　بچه یافتی اینهمه علم و جاه

بگفتا

بگفتا بحرص و طلب چون کلاب   دگر ره بخیزی همچون غراب

ولی داند آنکس که او بارع است   که ایجاب و کوشش هم از طالع است

تو محمود کمتر ازین دو مباش   شب و روز غافل مشو از تلاش   زود

که در علم گردی چه بوذرجمهر   فرازی سر فخر بر ماه و مهر

ز خاک این گرانمایه در گوش کن   جز این پند باقی فراموش کن

ولَهُ ایضاً

محمد خاتم جمله نبیین   بوحی حق ستوده از وصف قرین

که شب تا روزی از بطحی در آنجا   کسی یابد بهشتش هست ماوا

حسین پور امام هشتم ما   شهنشه زادهٔ دنیا و عقبی

بسیر النفس

بسیر النفس و آفاق ایران   بقزوین آمد از راه خراسان

دم دروازهٔ ری در گه چاشت   چه سلطان بایزیدش سفره بگذاشت

ز خوردان موری اندر سفرهٔ نان   نگاه ظهر مانده بود پنهان

چه دید آن مور شیخ اندر فغان شد   ربود آن خان و سوی خوردنش روان شد

که آن گمگشته را خوردان گذارد   چه در غربت حصاری او ندارد

شهنشه زاده بهر غسل و تطهیر   سوی حمام پیر آمد به شبگیر

چه غسلی کرد و کور را شفا داد   روان پاک در راه خدا داد

نهان گردند جز و خاکش ناس   ورین عالی رواق عرش کریاس

امیر انتصار و جنت و طاقش   پی تعمیر کریاس و رواقش

وصیت

وصیت کرده بود نداز پس مرگ   فطن انجام فرمود و نشد ترک
یگانه مرد ابراهیم نجار   بجان کوشید بهر حق در این کار
هم او بالای گنبد کرد کاشی   که بر کاشی فتاده بُد خراشی
هزار و سیصد پنجاه و شش پاک   پس از هجرت به شعبان گفت این خاک

صورت فرمان مرحوم شاه اسمعیل اول
سلطان سلاطین صفویه در جلوگیری از دست
اندازی و تعدیات متصدیان مالیاتی از
دهات قزوین سیورغالات مرحوم آیت الله
امیر سید حسین خاتم المجتهدین اعلی جدّ
یا علی

یا علی

الحکم لله
ابوالمظفر اسمعیل بهادر سیوزومیز
حکام و صدور عظام و کلانتران و کدخدایان و عمال و مستوفیان
احداث دیوانی دقایع موقوفات بلده قزوین و توابع بدانند که در این
وقت چون بمسامع جلال رسید در موضع سیادت عالی
عالیجناب شریعت پناه افادت دستگاه سیادت انتسابی اسلام
ملاذی شرایع معالی مرتبت الشرایع و اتقیا و الاتقیا
والدین امیر حسین العام لله تعالی شانه و تقوا مثل الوالد
در تحول

در شتوان و زنجو و کلیچی و قاراقین و جماعت حیات از جهات
حواله نموده مبلغ معینی دست انداز کرده و مخالف واقع شده بمضمون مامور اند
همانا در اخطار و عنایت پادشاهی ابرا اسلاف ما بدو اهی از محال مذکور
در تحقیق نسبت تعلق اخراجات بهر اسم و رسم گرفته شده در روزنامچات
و مطلق هیچ عذر فیها موجود نباشد و تعیین جار الا بعد الیوم از
محال سیورغالات عالیجاه مشارالیه بعلت تعمیر حوالی نموده باشند
و سفارشی بظهور رسد جهه سیاست ارکش ... اعلی
خواهیم ... عالیجاه ... الله ...
... الله ... سار
... جمادی الاولی ...

فرمان

بسم الله تعالی شأنه العزیز

الملک لله تعالی

فرمان همایون شد آنکه ناصرالدین شاه قاجار
دست
داد دوازده ماه ماهی که
و سعد الملک
۱۲۶۴

چون از آنروز که مالک الملک بیچون در دیوان عدالت عطا مرتبه صدارت انوطه
بفراغت اطاعت و زیارت خداوندگاری و ارتقاء مرتبه ... پرور
عبادت و ادای شکرگذاری و شکرانه ... برداشت همت بلند آسمان
و ستم ... از ... دولت روز افزون و پروردگان نعمت ابد مقرون
امکم

اما که در جمیع موارد خدمت دقیقه از جهت غافل نبوده و مهمی نشسته و صدر به صدمات

را پیوسته مقدم بر دولت لذت و راحت فلله با عطف به اسباب مفاخرت و اظهار

مراحم بی نهایت بر پایهٔ افتخار و اعتبار شان افزائیم و توجه ملوکانه

در ارتقاء مدارج رفعتشان فرمائیم تا عموم چاکران را موجب استظهار

و جمهور خدمتگذاران را سبب امیدواری و افتخار آید از جملهٔ عالیجاه مقرب

الخاقان میرزا عبدالله نایب الصدر است که سالها در تحصیل آداب خدمتگذاری

کمال جاهدت نموده و در هر مواد خاصه در انتظام امور عدلیه حسن کفایت

و درایت خود را ظاهر ساخته متصدی اهتمام و دقت در عرض عارضین مراعی داشته

و از طرز رفتار خویش خاطر مبارک ما را راضی و خشنود نموده است لهذا در این هنگام مبارک

ایشان

ایشان سعادت تحریر مقرب الخاقان شاسیلا را بمنصب صدارت دیوان عدلیه

اعظم سرافراز و بلقب جلیل صدر دیوانخانه مبارکه ملقب و ممتازش فرمودیم

که بهمواره حسن خدمت خود را در انتظام امور عدلیه و احقاق حق عارضین ظاهر

ساخته آنی از مراتب خدمتگذاری غفلت ننماید و شرایط صداقت و امانت

خود را در خدمات محوله بر وفق دلخواه ظاهر سازد مقرر آنکه جناب جلالت مآب فخامت

و فخامت انتساب جلالت کرد دفدوی خاص بلا اشتباه حاجی میرزا نصرالله

الملک وزیر عدلیه اعظم مقرب الخاقان صدر را بمنصب و لقب مزبور منصوب

و ملقب دانسته لوازم این شغل جلیل را باو محول و موکول دانند و قدغن نمایند که

استادان و اجزای دیوانخانه مبارکه در خور همین مرحمت احترام او را مرعی داشته و در عهده شناسند

بوم

یوم الغدیر شهر ذی الحجة الحرام ۱۲۷۸

[illegible] که علما و فضلا رفیع جایگاه عزت و سعادت همسر

ذات فضیلت اکتساب و صداقت و عقیدت آگاه عمدة الاماثل والاعاظم والاکابر لطف حاج

حاجی میرزا فضایل الصدور در این توفیقات الهی موفق و بعنایات آثار شوق

بوجه مساعد که چنین منظور نظر همایون و مکنون خاطر سعادت موفور است در این

اوقات میمنت سمات بجهة بعضی از وزرای آسمان خلافت عظمی ترتیب انجمن

سرور و تمهید محفلی سروری داده شود و احکام علیه با حضار هر یک از عظما و اشراف

القاب

فیاب در مجلس ارم سمات بعرصه ظهور رسیده بنابراین بر مقرری شود بعد از

حصول شرف زیارت فرمان عطوفت آیت عازم دربار همایون و شرف

اندوز حضور [illegible] گوید چنان روانه شود در غره شهر شعبان المعظم او بعد

دارالخلافه گردد و نقد خاطر اقدس را شایی احوال دانسته سید عبد [illegible] در باب

عرض و بعز انجاح مقرون دارد و در عهده شناسد فی شهر جمادی الاول

سنه ۱۲۳۲ دو فقره مکتوب و اشعار بی نقطه از مرحوم میرزا محمد حکیم

ساوجی و از مصنف این کتاب حاجی سید محمد خاک صدرالصدوری

قزوینی است که در آخر این کتاب برای هدیه آقایان احباب تقدیم شده

که ادبا و معاصرین و محصلین و طلاب این قبیل ادبیات از مطالعه

و استحصار

واختصار این مکاتیب مستحضر گردند و مرحوم میرزا محمد حکیم ساوجی

معاصر با مرحوم میرزا سید عبدالله صدر الصدور بوده مکتوبی باین

مضمون بایشان نوشته که مفادش اینست

قبله گاها   پنجاه سالست که عمر بسر رسانیده ام آنوقت که در قزوین تشریف

ما که حاصل شد طرفین هفده هیجده ساله بیش نداشتیم بار تقدیر است

هفت سالست که از ساوه بمقیم طهران شده سالهاست در بدر دلتنگی

در مفاصل گرفتار است   از آن است در تبدیل حالات مقالات مطالب در عریضه

بی نقطه بنظر انور میرسانم عرض شده پایه و مایه شما در مطالعه عریضه معلوم خواهد شد

زیاده جسارت نمیشود والسلام   محمد ساوجی مشهور بحکیم خوش نویس

ومکتوب بی نقطه مشارالیه که الحق از نوادر و بدائع است

برای هدیه دوستان ضمیمه او گردید   صدر الصدور والا

رهم را کردگار عمر سرمد دهاد   دعاگو که محمدم در کلک و مداد

ساحر و در علم و سواد ماهرم   در کل ممالک محروسه اسم دارم دل

آگاه هم مالامال کمال علم و حکمم گواه حال   در معمور و مطمور عالم مسلّم و

در همه سلسله ها مطاع و مکرمم   مالک الملوک کمال و عالم مسائل حلال

و حرام در همه علوم مدرسم   و در همه اصول مؤسسم   در کلک عماد

دوم هم در عالم در علم و حکم مسلّم کل امم   سر سلسله اهل کمالم اما کو طالع

کامکار و کو مرد کرم   دل مرده آلام دهرم   و کوه کوه دردها در

دل

دل دارم مدام در دام وام وعلی الدوام در ورطهٔ آلام هر سحر و مسا

در وا همه و وسواس که مداح که کردم وکه را واسطهٔ کار آرم که مهام

اصلاح دهد و دلا دو شه ماه آسوده دارد مکرر داد کمال دادم و

در مورد مدح شعر کما کردم همه گوهر همه گل همه لاله همه دُر همه عطای

روح همه سرور دل اناکور را مطالعه و کر را مسامعه و لال را مکالمه

۱۲ ش آمد همه را اطلاع بیهودهٔ محک ادراک آورده و حیاتش حس کردم و

لاماش گو آدم آه آه صد داد و درد علامهٔ دهر ملول و محسود

و عوام کالحمار مسرور و محمود عالم همه دم ملول و محسود و عوام محمود

همه عالم و آدم گردد دلا در گله سد و دوار در همه حال که کار دهر

همه

همه عکس مدعا آمد علاوه بر همه دردها و سر آمد همه شعر کما ما هجوم

آمده و رسم مکرر دارد صالح و طالح عالم و عام لئام و کرام صاده

و وارد محمود و مارد کودک و سالدار گدا و مالدار کُلّاً و طُرّاً در صلاح

طمع و طعام و اطعام اولاد و ارحام هر که هر هوس در اطمعه دارد

همه را آماده کرده و در سر سماط گرد آورده لحوم و طعوم عسل و کره

حلوا و کاک سرکه و ساک گرمک و کاهو دولمه و گوگو امرود

و آلو آلی کلم و کدو در آورده مگر محمد که در کل محروم و در حکم

کالمعدوم اگر موهوم و معلوم و حرام و حلال معادل دو شه

ضایع کرده و دو شه درهم ارده گرد و حامد و مسرورم مگر گرم کار

داد رس

داورس آمده دردها دوا و وامها ادا کردد له طول صام کطول المطر

سوائله الدرهم والمدر   اری صدره لاح علما کطور

رای همه نا اشتر السرور للرسول و له الکامل والد الارامل

والعوائل داره مورد الاطهار صدره محل الاسرار عالی الهمم

کامل الکرم واسع الحلم عادل الحکم مدار المحامد مدار الکرم دواء

علی کل داء الامم اعلم الحکماء حکما واورعهم عملا واعدلهم

حکما محی رسوم السؤال وعطائه الدرر واللآل لولاه

ما دار رحی العلم والاحکام وعطل حکم الحلال والحرام ما اعداد

محامد و مکارم او محال آید   ولا را همه کار و کردار او مالک

وسما

سما ماوح کار او   دهد مردرا کام دل کردکار همه عمر آسوده و کامکار

اللهم طول عمره واهلک عدوه ودمر حاسده وکسر کائده

واعط آماله واصلح باله واسعد احواله واحرس اولاده

وامواله ما دار السماء ادواره حرره محمد ساوه

و فقیر مصنف شرح الصدور نیز استقبالی از مکتوب ایشان نموده

برای هدیه اهل ادب تقدیم مینماید حمدک اللهم الهادی الی

مسالک الهدی والموصل الی معالم العلا الصادر السرمد والواحد

الصمد والسلام علی رسوله وعلی حاوی مأموله واولاده ای حاصل

محصوله مدی الدهر الدائر والاطلس السائر کردکار مکرم و دگر کنش

مسلما

مثلا گرد گرد گرهای کار عموم را آگاه و کوه کوه آلام محمد صدر الاسلام را

گواهی شمس المجاهد سرکار محمد ساده اگر کلام ساده سرودی

و دل و الا گرم صدر الصدور را مسرور و علم و حکم را گرد آورد سور

گروی آقا محمد صدر الاسلام را در سر صوم وصال و هر عطار را

سوی او عار دارد سوی روی او ما را هوس گو سوی

وصل ما را داد رس کو درد دلم را الا وصال کی دوا

سوای روی او کی روا ارسطو در حل درد دل دلی درد

دار دگر درها گره در کار دارد سر و دل را گواهها در راه

دار سر را گواه و دل را آه ولی گاه گاه هم صدای آه در

راه

راه عمل کوه وار را آگاه و مرد سالک را گمراه دارد سر سلاک

راه کوی دلدار در اول اره و دوم سر دار ما را که سوای

آه و داد راه سود در سودای وداد مسدود و عوام اهل صدر را

راه ما مردود لی مسلک السلم مع السالم سلم مع الحامی و الاکرم

دل هر کس سوی دارد و سری و سری لا رای لی الا هواک

علی الهوی لا هم لی للکل هم سوی سوی لا اله الحمد حالا که هر در

حل طالع و عسکر هموم سر ما را وداع آمده سالک و کامل عوام

و کامل کودک و سالدار سالم و درد دار صعوه و سار داود و حمار

صالح و لوطی طاوس و طوطی الی حمام و اردک حصار و سلک

آوا داده

آوا داده و بهورز را کرده سرود اسد الله شه دهی سمطور علی

رود محمود عود داود راح روح الارواح رهاوی و دوگاه

در هر مسا و رواح گوک کرده وارا و گدا اگرد و لزا ولاد ملوک

سلسلهٔ اهل سلوک در صحراها آوا کرده هلهله ها در هوا و لوله ها

در دره و ماهورها کرده ارطال راح و صدای روح الارواح

سردی دلها و درد سرها را دوا آمده کرام حق کرمها کرده در مها

داده دردهای احرار را دوا و آمالها را روا و هر کسرا سوی سوی

همه طور عطاها کرده گرداگرد گلکارها گلهای عالی گل لاله گل محمدی

گل کلم گل اطلسی گل آهری گل مرواری گل مصری گل سوری زرد

در روی

در روی هم کرده همه طور رنگ گول معمول گرمک و طوا مرود و آلو دالار

و کاهو گرد آورده راه کوی دلدارها هم معلوم عموم و رادع عموم

گرور گرور ساده روی سلسله موی ماه روی در صحراها در کوی هر سو رد

آشا در راه و رسم رسوم را آگاه همه در علم ساحری عالی همگی ملک

سحر او الی ساده روی مردمک مکحول لول داده هر طرار را

راه گول عموماً اسلامی و روس ملوک عماد و طوس

مهدی علی لوس عروس و مردس سر موها سراسر دام

کرده سر سردارها را رام کرده حالا که گدا و مالدار هر دو یار

هوام و عوام را دور هر و ماه لگام کام دور و طلال را تحول در

کرده

کرده صاعدی در کر و لداری درآورده همه طور پاس لاش

مهره و طاس طرم و آتش رطل و کاس دارش وار دوره

مهر و ماه دور دگر هر کرا رطل می کرم دارد آما آه و درد که

حالا ماه محرم آمده کوار ای حال حرام و ستم الم در کام محرم

و عام دارد همه هم مسلک سوی دلارام و عکس کام آرام

کرده اهالی ممالک و عمال و الی و حمال و لاک و رمال عامی

و اهل کمال اصولی و اهل حال در سوگواری محمد و آل مالامال

و احد المال کلال را سرحد کمال آورده هم مکر سوگواری سر

داده کوی دلدار و کرم ائمه اطهار و ولای سرور کرار علی کرده

که ما

کتابخانه مجلس شورای ملی

نا مردم کور را سهل راه و کوه کاه و سواد عمل آدم هم مکر

کرم روح مطهر او درس اعمال ما طرح رود که طلای احمر گردد

اَللّهم اَمدِد الصَّدرِ الاِسلام اِلی مسلک الاطهار وَ وِلاءِ

الکرّار ما دار السماءِ الدوّار و ولائی عَلَی اللهِ کُلّ الوِلاء

سَلامی عَلی کُلِّ اهل الوِلاء والسَّلام

وقد ختم بالخیر والسعادة فی دوازدهم شهر محرم

الحرام سنه هزار و سیصد و پنجاه و هفت هجری نبوی

صلی الله علیه و آله و سلم مطابق بیست و پنجم اسفند ماه فارسی

سنه هزار و سیصد و شانزده شمسیه

بطبق عقل و شرع این شرحه‌ها دارد همه برهان
که چون خواند شود دانا رگفت خاک بر نادان

کند نابود و ویران توپ و بمب و باد و برف عالم
نه این دوران بجا ماند نه باقی ماند این انسان

همین میراث دانا حکمت دنیا و دین میدان
چنان کز احمد مرسل بجا مانده کنون قرآن

مرا روح مؤید کرده اینها بر زبان جاری
که روح و خون واحمد در تن و جانم بود پنهان

بمیرد خاک ماند عاقبت این یادگار از وی
نماند هیچ آثار از گدا و منعم و سلطان

هزار سیصد و پنجاه و شش سال از پس هجرت
افاضت شد نجاک این شرحه‌ها از حضرت یزدان

شود شاید قبول صاحب جاه سلیمانی
که هست این هدیه چون ران ملخ در محفل زندان

[illegible] ۲۰۴

صدر قصیده ابو علی حسین ابن شبل بغدادی از اکابر شعراست

عطارد ایم الرطال ترقب صباحا مساکی ادراک فاغنما

تصحیح شد